

چون حضرت را از دور بان حال دیدند عرق خونی بکشت آمدند شیبه غلامی داشت عداس نام پیرا طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در ظرفی نوبه نزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بان ظرف را آورده گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آنحضرت کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار از کسی شنیده ام که کلمه این کلمه نموده باشد حضرت فرمود کسی تو دانی کدام دیاری و بر چه چیزی گفت غلام نصرانی اسم اهل نبوی فرمود و از وی آن مرد صالح یونس بن مثنی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود می برادر منست او پیغمبری است و من پیغمبری هستم پرسید که نام تو چیست رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نام من محمد است غلام گفت دیر است که من دعوت تو در انجمن دیده ام و نعت رسالت تو از توریت شنیده و دانستم که خداوند تعالی ترا با اهل که فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا خارج نمایند و ترا حق جل جلاله اقتبست نصرت دهد تا بکه باز روی و دین تو هر دو روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو بیکشم و دیر است که سوخامی تو در سینه دارم است و خواجده عالم صلی الله علیه و آله وسلم بران غلام سلام عرض کرد و روی بجان اول قبول نمود و درایتی آنست که سر آنحضرت را او دست و پای او بر او سپید برادران از دور چون آنحال بدیدند تشبیه بشبیه گفت غلام ترا بفساد آورد و از راه بر و غلام از نزد سید عالم بازگشت خواجده از وی پرسیدند که چه میگفت با تو چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای او سپیدی گشت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند آنرا گفتند و بچک ترا فریب داد و از دین خویشت بیگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین گویند که در روی زمین بهتر ازین مرد نیست آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از طایف بازگشت در راه بموضع ای که از ابطین خود میگفتند رسید و از آنجا تا بکه کیشب راه هست آنروز بود و در آنجا توقف فرمود تا شب درآمد بنام مشغول شد اتفاقاً هفت نفر قبر و ایتی بود نفر از جن نصیبین را از جن نبوی بدان موضع رسیدند و از قرآن خواندن خواجده کلمات در نماز نشینند توقف کردند و سماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بران سر و ظاهر ساختند ایشان را با ایمان دعوت فرمودی توقف کردند آوردند حضرت فرمود چون بنیازیل خود دید قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیت کریمه **وَادْعُوا قَوْمَكُمْ بِالطَّيِّبَاتِ** که در قرآن مجید **وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَآتَمَّتْ خُلُوفَهُمْ كَتَائِبُهُمْ لِلَّهِ يَسْعَىٰ لَهُمُ الْجَنَّةُ** و در تفسیر آن **وَادْعُوا قَوْمَكُمْ بِالطَّيِّبَاتِ** آنست که در آن قصه خبر میدهند که آن هفت نفر از جن میبودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قوم ما را بگو که کتابی که از جن نبوی نقل است که چون نفر جنیان بمنزل خود مراجعت نمودند بوجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را بدین آنسرد دعوت کردند بسیار از ایشان آنسردند و نادیده العی گشتند و خواستند که خود بشرت ملاقات سید سادات شرف شوند چون این خبر آنسرد رسید برای ملاقات با ایشان شیعی تعیین فرمود و گویند شب چهارشنبه بود و همان گشتن شد ماه از ابطین حله جبرئیل از آنسرد نوح جنیان رسید جن و انس را خبر داد که دانید در ولایتی آنست که در ختی از درختهای حرم که بر نزد وی رفت و سخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بجزم ملاقات تو آمده اند و در چون بمنزل کرده اند خواجده عالم صلی الله علیه و آله وسلم باستقبال ایشان

از یک سیرون آمد و در ایامی آنست که فرمود من با او گشته ام که امشب نزد جنیان روم و ایشان بر او دعوت با سلام کمز و دستمال
 برایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند هم قاموش بودند و جواب آنحضرت گفتند این مسعود گفت یا رسول الله من
 همراه تومی که کمپس بلازم آنحضرت گشته بود چون شد و چون بشعب چون رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با گشت بهار که خویش
 فائز و رزمین کشید و این مسعود را فرمود که این خطا قدم بیرون نه نمی که ناگاه آفتی بتو رسد و در ایامی آنست که فرمود زینهار زین
 خط تجاوز نه نمایی که اگر تجاوز کنی هرگز مراد نبینی آنگاه حضرت در سال و پشته به نماز مشغول شد و سوره که میخواند در نماز میخواند که در آن
 هزار پرسی بود و بنویسند که هزار و سوره ای که اول علم در زیر هر علی جمعی کثیر از طایفه جنیان بلازم است آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم بعد از فراغ نماز ایشان را با ایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند و در ایامی آنست که جنیان گفتند من آنست گفت
 اناجی الله پس میداند که گواهی تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بد درختی معین کردن موضع بود که ای درخت
 بیای مرا خدا را تعالی آن درخت در زمان آمد و شناختمای خود را در زمین میکشید و برگها میخورد و با آمد در برابر آنحضرت بایستاد و خمیر
 از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدی و درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم بر آنکه تو رسول خدا هستی و آنگاه فرمود
 که باز در بجای خود درخت بچنانکه آنگاه بود بجای خود باز گشت مثل است که چون حضرت در آن شب و روز شخصی از اشارت
 جنیان اختیار نمود و جاهات شایع ایشان را تعلیم فرمود و او کرد تا بدیدگان پیاموزند بعد از آن متفرق شدند از آن مسعود و ویست
 که گفت در آن شب شبی چند را دیدم بر مثال اگر گمان که زود آنحضرت می آمدند و آواز باسی عظیم میشنیدم چنانکه هر کسی هم که میآید
 آفتی آن سرور رسد و چندان فکر در نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من و او حاصل شد و آواز ویران میشنیدم بعد از آن
 همچو آنکه نشنیده ام از منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و میفرمودند چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش من
 آمد و گفت چه دیدی گفتتم رسول الله صراحت سپاه دیدم که جامهای سفید در خود میچیدند بودند فرمود آنها جن هستند پس بود نماز من
 را و خواستند جهت خود و مرا کسب نمودند و ایشان مقرر کردند که من از استخوان و سرگین باشد گفتتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه
 کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیاید الا که آنقدر که گوشت از آن خورده شده باشد حقیقی بران استخوان
 برآید جهت ایشان تا هیچ سرگین نیاید الا که حق تعالی آن مقدار و آنه که آن سرگین از آن مشکون شده باشد بر ویانند بجهت
 و جواب ایشان و حدیث استخوان اعظم و آرزو شده و آنها را داد و خوانم من این سبب و در پیش این قبضه است و الله اعلم باب میر محمد
 آورده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون از طایفه مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول
 الله در آمدن بکدام صفت نیست زیرا که قریش از محاطه سفاهای ثقیف و طایفه واقف شدند و از سفاهای خویش را اعراض نمودند
 به دست و ثقیفان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا آمد و آنجا توقف فرمود و بهر کس از بزرگان که فرستاد که حرا را جوار خود در آید هیچ
 کدام قبول نه نمود مگر مطهر بن عاصی که چون پیغام آنسرور رسید اجابت کرد و گفت در آنی گوید که من و میرا در جوار خود گرفتیم
 روز دیگر صباغ سفید و فرزند آن و اتباع خود را مسلح ساخت و بهی الحرام ندانند و آن خبر را به جمل رسید و بود چون

مطعم را بدان پیوست و دید گفت مجیدی را تابع دسی گفت مجیدی را توابع دسی گفت هر که توابعان داده مانیز زمان داد و بپرس حضرت بگوید آمد و ستم
 حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجا آورد و در کعبت نماز بگذارد و مطعم بن عدی بر ساحل خویش سوار بود و ندانید که دای گزیده قریش
 من امان داده ام محمد را کسی جز او ایندای دسی نکند پس حضرت را بخانه خویش تشریف داد و مطعم داد و الا دسی از آن سر و خیر بار بود
 و محافظت می نمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه رضی و سوده را نکاح کرد و نقل است که زنی بود که او را خواست حکیم
 میگفتند و او زن عثمان بن مطعون بود نزد آنحضرت آمد بعد از وفات خدیجه گفت چرا زن میخواهی فرمود که زن کنم خواهی گفت اگر
 میخواهی بگریه هست و اگر شیب میخواهی هست بگر عایشه دختر دوست تو ابو بکر و شیب سوده بنت زمعه کایمان بتو آورده حضرت فرمود
 هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خولا اول بخانه ابو بکر آمد و عائشه را خواستگاری نمود از زبان آنسرور ابو بکر شد و بعد بجا آمد
 که من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر تو ان خواست خوله به نزد آنحضرت آمد و صورت و خدغه صدیق را بر عرض آنسرور
 از باب تحقیق رسانید فرمود باز کرد و با دسی بگویی که میان من و تو اخوت سلامی هست نه منی در ضاعی که موجب حرمت نکاح دختر
 تو باشد خوله به نزد ابو بکر آمد و پیغام حضرت را رسانید و خاطر دسی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدغه پیدا شد چه مطعم
 بن عدی عایشه را برای پسرخود خطبه نموده بود و ابو بکر تمسبول کرده و با دسی وعده در میان داشت و هرگز خلفت وعده نکرده بود
 بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را از دور دید گفت اسی ابو بکر امین کن دار
 که پس از ازین با برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوسی دسی این بهم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو چنین میگوئی گفت
 آری صدیق غنیمت دست از انجا بکنه خویش بازگشت و خوله را گفت پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم بگویی تا تشریف فرماید خوله
 آمد و آنسرور را از زبان ابو بکر خواند حضرت بخانه دسی تشریف داد و عایشه رضی را نکاح کرد و در آن روز عایشه یکشش ساله
 بود و زفات عایشه رضی در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود خواهد آمد نقل است که خوله بخانه سوده آمد و بر ابی آنحضرت
 خواستگاری نمود و از پدر خویش اجازت خواست و زمعه ویرا اجازت داد و گفت محمد همسر گرامی است پس حضرت بخانه زمعه
 رفت و سوده را در عقد نکاح خود آورد و بمر چهار صد و پنجم دوا اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با دسی زفات فرمود و باقی
 احوال عایشه رضی و سوده در باب سوم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله تعالی عنهم

درین سال ابتدای اسلام انصار بودند و نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل
 بزیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج موضع عقبه ایستاده بود که
 ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیل خزرج بان حضرت رسیدند پرسید که شما چه کنید گفتند ما از قبیل خزرج ایمان اهل مدینه حضرت
 فرمود لحظه نمی نشینید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشنیز مستند حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود

و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از سو و مدینه ششصد بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شد و چون سخن آن سرور را بشنیدند بایکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود میگفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند اسد بن زراره از انجمله بود و آن شصت مومن بعدینه باز گشتند و حکایت خود کائنات را صلوات الله علیه و آله وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را با اسلام میخواندند و ذکر آن آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه پیش رخسار آن در مدینه بود الا که ذکر آن حضرت در آن خانه میگردند

ذکر وقایع سال وازوهم از نبوت و کیفیت فرزند شدن نماز پنجگانه و ذکر معیه العقیبه الاولى و باقی

آنکه عمل بر آنند که معراج در ماه ربیع الاول سال وازوهم از نبوت واقع شده و گویند پیش از هجرت یکسال پنج ماه چنانچه در سوال سال یازدهم بوده باشد و بقول در شب ثبوت و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و نهم ربیع الآخر و بقول در هفتم ماه مبارک رمضان سال وازوهم از بعثت واقع شده و جماعتی بر آنند که بعد از بعثت پنج سال آنصورت روی نموده و گویند شب دوشنبه بوده و الله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصص اسرای آن سرور در کتب حدیث و تفاسیر و سایر روایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب و جبرئیل بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابوسعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام بانی رضی الله عنهم اجمعین از انجمله اند و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی راویان اخبار نبویه همهم الله چنین روایت کرده اند که حضرت صلوات الله علیه و آله وسلم فرمود سقف خانه من شکافته شد و حال آنکه من در کعبه بودم و در راهی آنکه فرمود در خانه ام بانی بودم بر روی مصلاهی خود و شبیه محمد تو می بینم مینمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد بخیر

و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و در دایره ای است و فی روایت آناه جبرئیل علیه السلام و معه خمسون الف ملک هم رجل بسیج و رسول الله صلوات الله علیه و آله وسلم فی بیت ام ابی و معه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبارید عوک در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیارت تا تطهیر دل وی بجا آرم و سینه ویرا شرح کن پس جبرئیل مرا تکیه داد و شکم مرا از غوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق و علق مرا بان آب بشتند و هر چه از غل در وی بود و در گردن جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بر روی جبرئیل آب می آورد میکائیل شوق صدر و غسل قلب قیام مینمود پس طشتی از طلا آورد و محلو از حکمت و ایمان دل مرا از آن پر ساختند و باز بر جای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد و دیدم که براق ایستاده میان صفاد و هر که از استر فرود تو را از دراز گوش بزرگتر و پیش چون روی آدمی گوشهایش چون گوش فیل باشد بر شال پال سپ گردن او شبیه گردن شتر و سینه او مانند سینه استر و تالش مانند

صه استخفین زراره کوفت کینت معراج بن عطفه اسرار شیخ ابن الکلبین قطریه بن عامر بن ابی جابر بن عبد الله بن ابی اسحاق

و نبال شیر قوایم او بروایتی چون قوایم گاو و بر داری چون قوایم بعیر و ستمای او چون ستمای گاو و سیزده اش گویا از یکدانه یا قوت سرخ بود پشتش گویا دره میضا بود و از غایت صفای برق میداد و دو پر بر بران داشت که ساق ویرامی پوشید زینتی از زینهای بهشتی بروی بسته چنان بسکت فشار بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد بگامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این بران ابراهیم است که بروی سوار میشد و زیارت خانه کعبه می آمد و بروایتی سائر انبیاء نیز بروی سوارسی کرده اند پس جبرئیل رکاب بران را و میکائیل عثمان آنرا گرفت حضرت خوست تا سوار شود بران تنه می نمود زیرا که مدت می دهد بود که سوارسی بران نکرده بودند جبرئیل گفت ای بران هشتم نمیداری بچند سوگن که هیچ چیز نزد خدا برتعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده بران بلزید و از غایت شرم عرق بروی نشست و منقادین گشت و خود را بر زمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایتی قال فرکتها ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا میبرد و بلا که جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از زمین و در همه از یسار من بودند تا بمسجدی رقصه رسیدم و روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد ایست که از تو سوالی دارم التفات بان نکردم و از طرف چپ ندانم شنیدم که یا محمد ایست که از تو سوالی دارم التفات با و نیز نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را بر آراسته و بر سر راه من نشسته میگفت ایست یا محمد که از تو چیزی میپرسم التفات بوسی هم نکردم و از وی در گذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی بود و اگر جواب او میدادی امت تو بود و میگشتند و نداننده دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو بود نصاری میشدند و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند مقول است که حضرت فرمود چون بمسجدی رقصه رسیدم جماعتی از ملائکه مرا در آنجا دیدم که از آسمان با استقبال من آمده بودند و از نزد رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاضر گفتیم ای جبرئیل ما بختیم آتایی گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو قبول کنند آنک اول شافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخرین انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود آنک خیر الانبیا روان الحشر است بآنک آنگاه جبرئیل مرا از بران فرود آورد و آنرا بخلق اندر سجد کرد انبیای ما تقدم مرا کس خویش را بران حلقه می بستند بست و بمسجد رقصه و آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من و خجسته من بیامی آوردند گفتیم ای جبرئیل اینها چه کسانی جبرئیل گفت اینها برادران تو اند پیغمبران از حق تعالی خواستم که نماز گذارم انبیا و ملائکه صفت کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز گذاردم و انبیا و ملائکه بمن اقتداء نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا شتابان گفتن پروردگار خود را فضیلت و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کردند و اول ابراهیم علیه صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر خدا بر آنکه مرا بخلت فر گرفت و ملک عظیمی من را زانی داشت و مرا تنهاست خواند و مقتدای امت مردم گردانید و آن آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من سرود سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدا بر آنکه پروردگار عالمیان هست آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بردست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بردست

من نجات داد و بعضی از قوم هراچنان گردانید که راه راست برودم نمود و برستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدا می را که مرا ملک عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را سخنان گردانید تا بمن تسبیح میگفتند و حکمت فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدایا که بادها را سخنان گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ظاهر ساخت تا هر چه خواستم از مجاریب تمایل و کاسها بزرگ مانند حوض و دیگرهای بلند بر دیگر پایهای من استوار ساختند و زبان هرفان بمن آموخت و مرا ملک عظیم ارزانی داشت که وصف آن را نیست که لا شغنی الا حقیر من بعد منی و ملک مرا طیب گردانید بیتی که لا حساب علی غیر من عینی گفت حمد و سپاس مر خدایا که پروردگار عالمیان است آن خدایکه مرا کله خود گردانید و مثل مرا همچو مثل آدم ساخت که خلقه بمن کتاب محکم قال و کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و باد بران میدمیدم زنده همیشه باذن خدای تعالی و آبرار که قاصص بمن حواله فرمود و مرا آسمان منع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را که هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت میفرمایند که چون از جماعت انبیاء از محمد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفت حمد و سپاس مر آن خدایا که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافران بر رسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بمن نازل گردانید که در آن تمییز همیشه است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سبب مر شرح فرمود و در آن من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله و سلامه روی با نبیاء کرد و گفت بهذا فضلكم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا بصخره بر آورد و مرا جی یعنی نزدانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملائکه از آنجا آسمان عروج کنند یکی از عاصمتین آن از با قوت سرخ بود و دیگر از زمره بسزیک پایه از نقره و دیگر از طلا و کلل بدر رویا قیت و این آن محرابیست که ملک ملکوت از آنجا ظاهر میشود برای قبض ارواح بندگان منی پسند که شخص چون روح او را قبض میکند چشم خود را نیز میکند در آن حال معراج را باومی نماید آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر براق سوار بران معراج گذشت و بر وایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته تا آسمان اول رسانید و گویند ویرا بدست از درها آسمان برد که از باب الحفظ خوانند و بران باب مکی موکل است اسمعیل نام دو وازده هزار ملک و فرمان او این حضرت میفرمایند که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست بازو گفت محمد است پرسیدند که او را طلب گفت آری گفتند مر حجاب منم ای جی با او در سبک نشوند با آسمان دنیا بر آدم مردی را دیدم در آنجا جبرئیل گفت این پدر تو است آدم سلام کن بر وی سلام کردم و جواب داد و گفت مر حجاب این الصالح و النبی الصالح و بر طرف راست و چپ و کسبایی می نمود و چون بجانب راست میدید می خندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد میگفت و در وایتی آنکه فرمود بر طرف چپین آدم در می دیدم که بوی خوش از آن می آید و بر جانب چپ او در می دیدم که بوی نامحسوس از آن می آید و هر گاه بجانب چپین نگاه میکرد خندان و شادان میشد و چون بطرف چپ میدید گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم بدانان انبیا بان این دو در چیست که از

و شادان میشد

و حضرت وی است گفت آنکه بر است او است دسی است بجانب بهشت که در روح صالحان فرزندان وی از آن در بهشت میروند
چون بین آنرا شادمان میشود و آنکه بر جانب چپ است دسی است بسوی دوزخ که در روح بدان فرزندان وی از آنجا بدوزخ
میرود چون می بیند آنرا ملکین میگردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول و دید هر روح مؤمنان و صالحان بود در آنجا
بر عرض میکردند میگفت روح طیبه و نفس طیبه جعلوا فی علیین دار روح فجار فریة او را بر عرض میکردند میگفت روح خبیثه و نفس
خبیثه جعلوا فی سحیبن منقول است که حضرت فرمود که از آنجا آسمان دوم رفتم و پوشیده نماد که در هر آسمانی است تقاضا و سوال جواب
برستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود در آسمان دوم دو جوان را دیدم یکی عیسی و دیگری ابراهیم علیه السلام گفت
که نزد عیسی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالارح الصالح والنبی الصالح از آنجا آسمان سوم رفتم یوسف
را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالارح الصالح والنبی الصالح در روایتی آنکه چون
با آسمان سوم رسیدم مردی را دیدم خوب روی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاد بود و همچنان که ماهتاب در شب چهاردهم زیاد است
بسیار گوکب در روایتی آنکه فرمود در آسمان سوم مردی را دیدم که قد عظیمی شطرا حسن از جبرئیل سوال کردم این چه کسی است گفت یوسف است
بعد از آن جبرئیل مرا با آسمان چهارم بردار رئیس آن را دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بروی سلام کردم جواب داد
و گفت مرحبا بالارح الصالح والنبی الصالح پس مرا با آسمان پنجم بردار و آن را دیدم بر روی سلام کردم جواب شنیدم و گفت
مرحبا بالارح الصالح والنبی الصالح آنگاه مرا با آسمان ششم بردار موسی را دیدم سلام کردم بروی جواب داد و گفت مرحبا بالارح الصالح
والنبی الصالح چون از وی در گذشتم گفتم بگوئید با وی گفت چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابلی لان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة من امتی اکثر
مما یدخلها من امتی یعنی برای آن میگفتم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آید در بهشت از امت او بیشتر از آنکه در آید از امت
من در بهشت در روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم نبی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی
و حال آنکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس بودی پاک نمی داشتی و لیکن فضیلت او مستلزم فضیلت
است و لیت بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله و در روایتی آنست که فرمود شنیدم که موسی با او از بلند میگفت
اگر من فضیلت گفتم یا جبرئیل بگو عتاب میکند گفت یا جانب ربیبک گفتم ویرفع صوته علی ربیب جبرئیل گفت ان الشکر عرفک خلقه بعد از آن
مرا با آسمان هفتم بردار ابراهیم را دیدم جبرئیل گفت این پدر تو است ابراهیم سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالارح الصالح
والنبی الصالح در روایتی آنکه فرمود مردی را دیدم شمشک که شسته بود بر در بهشت بر کرسی و بر روایتی پشت خود را بر بیت المعمور باز نهاد بود
و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار نشانند که خاک پاک خوب دارد
وزمین وی کشاده است حضرت فرمود درخت نشانند در بهشت بچه حال میشود جواب داد که بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله بعد از آن
مرا بسدره المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه آن در بزرگی مثل سبزه های حجیر و برگ آن مانند گوش نیل بود و نور خداوند تعالی نشانید
آن درخت بود و ملائکه برشوال پرانها از زیر پیرامون آن برآمد و بودند و چندین ملک نزد آن درخت بودند که در ایشان اجز خداوند

تعالیٰ بجایس نمیدراند مقام جبرئیل در وسط آن و غنمت و دراصل آن چهار جوی دیدیم و جوی از آن ظاهر بود پنهان از جبرئیل
 پرسیدیم که این چیست گفت آن دو که پنهان است دو جوی است که بیفتت میرود و آن دو جوی ظاهر جبرئیل و در آنست و روایتی آنکه
 فرمود جویها که دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیرین بے تغییر و جو پنهان است از چشمها از که سبب لذت شارب آن بود و جویها
 از غسل مصطفی و روایتی آنست که فرمود جبرئیل مراد بالاسته آسمان هفتم بموضع جری برد که در آن موضع جوی بود و در لب آن
 جوی نیمه از یا قوت و لؤلؤ و می زبرد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدیم پرسیدیم که این چیست جبرئیل گفت این جوی
 کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر طرفه ای از یا قوت و زمر و جربان داشت آب آن جوی عین
 نماز شیر طریقه اذان ظروف برداشتم و از آن آب مقداری بنوشیدیم از غسل شیرین نزد از شک خوشبوی تر بود و روایتی آنکه
 فرمود در اصل آن شجره چشمه آب روان بود که آن را سلسیل گویند و از آنجا دو جوی بر میخیزد یکی کوثر و جوی دیگر آنکه آنرا از حضرت
 گویند بعد از آن بیت المعمر را برین ظاهر ساخته و آن خانه است در آسمان هفتم محلی اوی خانه کعبه بگفتی که اگر سنگی از اینجا بیفتد بر
 بالاسته خانه کعبه خواهد افتاد و بر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون میروند و دیگر گز با سخاوت و نیکند و از
 ابو تریره مرویست که گفت حضرت فرمود در آنجا جماعتی را دیدیم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر را دیدیم که در رنگ ایشان چیزی
 بود پس این قوم در جوی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون می آمدند رنگها سے ایشان سفید شده بود و مانند رنگ آن جماعت
 اول جبرئیل گفت اینها که رو بهی انداز است تو که عمل صالح خود را به عمل بد مخلوط ساخته اند و پس تو به کرده اند و حق جل جلال تو به
 ایشان را قبول فرمود بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمرو یکی از غسل و یکی از شیرین شیر را فرما که فرمود بیاشامید جبرئیل گفت فطرت را
 یعنی دین اسلام را فرما که رفتی تو درست تو بر آن فطرت ثابت خواهد بود و بروایتی آنکه فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند و جبرئیل
 گفت یا محرمی بیاشامی از آنچه خداوند تعالی تری آشا مانند پس بیک از آن ظروف را برداشتم غسل نمودم و از آن بیاشامیدم
 و ظرف دیگر برداشتم شیر بود از آن بیاشامیدم که سیر شدیم جبرئیل گفت اذان بیکه دیگری نوشی گفتتم سیر شدیم
 آنست تشک اندر روایتی آنکه جبرئیل گفت اکرم الله الذی بذاک الی الشطره باو اخذت الخ عذوت استکب حمد و سپاس خدا را
 که ترا راه راست نمود و بظنرت یعنی اسلام اگر خمرو یا سیر رفتی است تو گمراه میشدی چون از سدره گنوشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتیم ای جبرئیل
 پیش باش گفت یا محمد تقدیم خدا را کم عذرتندنی ای محمد تو پیش باش بهر سبب که تو گمراهی تری نزد خداوند تعالی از پس سن روان شدیم و جبرئیل از
 من می آید و سالید مرا بجای از غنمت جبرئیل آن حجاب را شکر ساخت گفت که بیست گفت جبرئیل است با من محمد است ملکی از و راسته حجاب گفت
 اکبر الله الذی از و رای حجاب خجاب بر صدق عبیدی اناکبر اناکبر انگاه ملک غنمت اشهد ان لا اله الا الله ان الله انور سای حجاب نما آمد که صدق
 عبیدی لا اله الا اناس ملک گفت اشهد ان محمد رسول الله انور سای حجاب نما آمد که صدق عبیدی اناکبر اناکبر انگاه ملک غنمت
 ملک گفت حمی علی الصلوات علی علی الصلوات خیر انما صدق عبیدی و دعا الی شهادی الخ و ملکی از و رای حجاب دست بیرون آورد و در هر دو دست
 و جبرئیل بیستاد گفتیم ای جبرئیل و چنین موضعی ازین چرا مختلف میکنی گفت یا محمد و ما مثالا له مقام علوم است هیچ که ایم از ما که آنرا و را متاهی

آمد که یا محمد بن تدری نیم خیمه للملا علی گفتن آری می پروردگار من در کفارات خصوصت میکند یعنی در عبادت و تکیه سبب کفارات
گناهان میگردد و در درجات یعنی عبادت و تکیه موجب رفع درجات گردد و خطاب آمد که با الکفارات گفتن کفارات مکش است و در مساجد
بعد از ادای نماز و پیاده رفتن بجاعات و سبلغ وضو است در عماره و شداید هر کس که این امور بجای آورد نیک نماندگانی کرده
باشد و نیک میرود و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا از مادر بوجود آمده بعد از آن خطاب آمد که چهارچون نماز گذاری
این دعا بخوان که اللهم انی اسألك الطیبات و ترک المشکرات فاعل الخیرات و حب المساکین و ان تغفر لی و ترحمنی و اذ اوردت
بعادک ففقت فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد که یا محمد بالدرجات گفتن درجات آشنای سلام و اطعام طعام است و نماز شب است
در حالیکه مردم بخواب باشند و در عیاش دیگر وارد شده که در آن شب حق تعالی بامین خطاب فرمود که لولا العتاب ما کان مع مشک الحیا
و در خبر دیگر است که چون در انشب آنسر و بر قرب و کرامات فایز شد خطاب آمد که یا محمد انا و انت و ما سوی ذلک خلقتم الا ابلک حضرت
فرمود انت و انا ما سوی ذلک ترکتم الا ابلک گویند فاطمه زهرا رضی الله عنهما از آن حضرت سوال کرد که در آن شب حق تعالی چه
گفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من همان روزی بندگان خویشم و امت تو و توفی بآن نماند و روزی بخت دشمنان خود آفریدم
و ایشان چه نمایند که در آنجا روند و من عمل فرود از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و روزی یکبار برای ایشان
مقرر کرده ام بدیگری غمیدم و ایشان طاعت از برای غیر من میکنند و عزیز کنند و نوار سازند منم و ایشان امید بغیر من نخوت
از غیر من دارند و من انعام با ایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و بعضی گفتند از آنجا این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است
بر سایر انبیاء تا زمانیکه تو در آنجا و حرام است بر سایر ائمه تا زمانیکه امت تو در آیند و گویند از آنجا این بود که یا محمد امت تو
طاعت من بجای می آرند و عصیان من می ورزند و طاعت ایشان برضای منست و عصیت ایشان بقضای من آنچه
برضای من از ایشان صادر شود اگر چه تصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که هر کس در آنچه بقضای من از ایشان واقع شود از
منی آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیم و قیل اوحی الیه کن آسما من الخلق فلیس بایهیم شی و جعل صحبتک معی فان الله مر جعک لی و لا یحل
قلبک متعلقا بالذنیفا ما خلقک لها منقولا است ازان سرور که فرمود چون بی پای عرش رسیدم و عظمت آنرا دیدم خوفی در
بر من طاری شد قطره از آنجا فرو چکید و آن را بکشودم آن قطره بزبان من افتاد و آنکه هیچ چیز با پیشه باشد که شیرین
تر بود از آن پس علم اولین و آخرین بر برکت آن حاصل شد و زبانهم طلا تمی پیدا کرد و بعد از آنکه آنرا لکنه حاصل شده بود
از مشاهده هیبت و عظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند خدا می خود را شاگونی ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات اهلوا
الطیبات ربه حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته گفتن السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
آنگاه ملائکه گفتند ما شهدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله بعد از آن خوانیم سوره البقره یا خضر
عطا فرمودند و در آیه آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد انزل الی رسول ایمان آورد رسول گفتن آری می پروردگار من فرمان
که من یعنی دیگر که ایمان آورد گفتن و اهل حق من با الله و ملائکه که در کتب و سوره و تفریق بین آن در سوره و قالوا سمعنا

و اظننا انك ربنا و انك لم يجر خطاب امة من غفرت لك ولا استك و غير بخواه تا بد هم گفتند ربنا انك لو اخذنا ان ربنا او اخذنا ان ربنا
فرمان آمده که خطا و نسیان را از امت تو برداشتم و علاوه اینها آنکه آنچه با کراه از ایشان صادر شود از ان درگذشتم و لهذا حضرت فرمود
ان الله تجاوز لي عن اخطائي والنسيان و ما استكبروا عليه بعد ان ان گفتند ربنا و الا انهم علموا انهم انما هم من عند ربنا يعني ا
پروردگار ما را برکن بر آن تکلیفات و شقاقات که بر اتم ما ضربه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمده که همچنان کردم که تو خواستی هر مسلم
ما تقدم در شما باز کنتم ما قبل ان نعلم ان ربنا انما هو الله عز وجل و در روایتی آنست که خطاب آمده که یا محمد تفصیل کن اصدار اتم ما ضربه را آنحضرت تفصیل
میسود و هر چه میطلبی باز یادی تا بسرور از زانی میباشی و این کتاب گنجای بسط آنها ندارد و دیگر آنکه گفتند ربنا و الا انهم علموا انهم انما هم من عند ربنا
ای پروردگار ما را برکن آنچه طاقت بشریت ما بان و فائز آن خطاب آمده که همچنین کردم با تو و امت تو دیگر بخواه تا بد هم گفتند و غفرت
تغشا و غفر کن او از غنا بعضی از علما فرموده اند که شیء چیز طلب کردی عفو و دوم مغفرت سوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت
مرحومه محمد رسیده است را تعذیب کرده و هر یک را بموتی هلاک ساخته بودی را بحسب ما نثار و ن و اتباع او چنانکه در شان او
میفرمایند غفرتنا و ارحمتنا بعضی از علما فرموده اند که شیء چیز طلب کردی عفو و دوم مغفرت سوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت
و یکی را القذف و ایشان قوم نوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرماید و انظر يا عليهم حجارة من نوحى اليك ليس حضرت ازین سلسله چیز
بسیار خالیف بود که مباد امت او یکی ازین انواع هلاک کردند در ان شب قرب کرامت فرمود و غفرت غنا امی من الحسب غفر لنا
ای من المسخ و انما امی من القذف خطاب آمده که فعلت حضرت میفرمود که بعد از ان فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک
شب از روز و روایتی آنکه حضرت در ان شب مطلع شد بر عبادات ملائکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی رکوع و بعضی
سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمده که یا محمد نماز ترا و امت ترا عبادت
گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرأت و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا شتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملائکه
از عرش تا نشی که ایشان را بقیام ثواب قیامان و بر رکوع ثواب رکوعان و بر سجود ثواب ساجدان و بر تشهد ثواب تشهدان و بر تکبیر
ثواب کبران و بر تسبیح و قرأت ثواب سبحان و قاریان و بر تهلیل ثواب مهللان حاصل آید و لدی المرزیه حضرت میگوید که بعد از آنکه
نماز هارمین و امت من فرض شد از ان گشتم بر اجعت و همچنانکه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت
با تو را امی محمد بدستی که تو بهترین امیا خداى و برگزیده اولی بمرتبه رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرگز رسانیده بودند ملک
مقرب و نه نبی مرسل را گوارا بادت این کرامت که بتوان زانی داشت فریاد ترا و شکر و سپاس و تقدیم رسان کردی منم شست و ست
میدار و شاکر انرا پس حمد و تعجب جل جلاله تقدیم رسانیدم بعد از ان جبرئیل مرا به بهشت برد تا نازل و درجات جنان را بمن نمود و خود
و تصور و نظمان و ولدان و اشجار و شمار و بسا امین و دریا چین و انهار و ریاض و حیاض و عورت و شرف انرا دیدم خدا سوگند که
من نماندم هر چه و تصور و عجز و خوف و تحمید که در بهشت است از آنچه درین سجد من است و روایتی آنکه فرمود و در بهشت در آدم
خیمهای بزرگ دیدم از نوره و خاک بهشت مشک بود و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود و مطلع شدیم بر بهشت اکثر اهل بهشت

جلد اول

فقرا و درویشان دیدم و بز و بزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا از ناکاران و تکبران و جباران یافتیم و در بعضی اخبار به ثبوت پیوسته
 که فرمود و بزخ را بر من عرض کرد بعد از غلال و سلاسل و حیات و عقارب و ذریر و شیب و غساق و کبوم آنرا دیدم و روایتی هست
 که آنحضرت را در آن شب بر کیفیت عذاب زناکاران و در باخواران آنرا که مال پنهان بظلمت خورند و اهل غیبت و عطفانی که فرموده
 خویش مثل نمی نمایند و قوت حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشوید و بجد
 تطویل می انجامد و به ثبوت پیوسته که فرمود در آن شب بمن گفتند یا محمد این مالک است خانه دوزخ سلام کن بروی نگاه کرد
 بسوی او و می پیشتر گرفت بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر است که حضرت فرمود در آن شب ملکی از ملائکه را دیدم که
 در روی وی هیچ فرح و شادی نبود و در آن شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خورمی نبود و گوی که هیچ گوی از پیشانی
 خویش نکشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که مشرب هر ملکی که او دید در روی من تبسم نمود و الا او جواب داد که او در روی
 هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر آنینه که در روی او بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی
 و غضبناک است و شدت غضب و مر اهل دوزخ است بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتند یا جبرئیل گوی او که کاش
 دوزخ را بمن نماید گفت چنین کنم در روی به مالک دوزخ کرد و گفت یا مالک از محمد انار از دوزخ برداشت آتش شعله زین
 گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت و آنرا از فری و شیب بود و فار لغت حتی ظننت آنهاست خذنی دیدم دوزخ را
 که در و انواع عذاب و خرمی و خوری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتند ای جبرئیل گوی او را تا آتش
 را تحمل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارد جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید لنگست که در آن شب
 آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و از آن ملک مقرب التماس فرمود که در حق من رحمت من آسان گیری ملک الموت
 در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروز حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند که با من محکم و آسان معاطه
 کن بصحت رسیده که حضرت فرمود و باز گشتن بموسی رسیدم پرسیدم که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتند پنجاه نماز در شبانروزی
 گفت بدرستی که امت تو توانائی گذاردن پنجاه نماز ندارند در شبانروزی و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناختم و منی اسرائیل را
 آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گردید نگاه پروردگار خود و در خواست تخفیف نمایی برای امت خویش باز گشتن و طلب
 تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند و چون بموسی رسیدم پرسیدم که چه کردی گفتند ده نماز تخفیف شد باز مرا بر اجعت تحریر نمودند
 تا فرتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد همچنین که هر بار بموسی می رسیدم مرا باز میگروانید در هر نوبتی ده نماز که در دنیا نوبت پنجم
 و پنجم نماز تخفیف نمودم موسی باز مبالغه کرد و مرا بر اجعت اغرا نمود گفتند اجعت ربی حتی استخفیت من و لکنی ارضی و السلام مرا اجعت کردم
 پروردگار خود را درین امر تا بحدیکه شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مرا اجعت نمی نمایم و لکن راضی و خورند شدیم و تسلیم پیش گرفتیم چون
 از موسی در گذشتم شنیدم که منادی میگفت مہفیت فریضتی و خففت عن عبادی ای خمس و خمسون در روایتی آنکه فرمود در اجعت
 کردم پروردگار خود را تا اینکه فرمود یا محمد هیچ نماز فرض ساختم در شب باز روزی بر تو و امت تو در هر نمازی بده نمازی قبول کردم

در روایتی است که فرمود در آن شب ملکی از ملائکه را دیدم که در روی او هیچ فرح و شادی نبود و در آن شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خورمی نبود و گوی که هیچ گوی از پیشانی خویش نکشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که مشرب هر ملکی که او دید در روی من تبسم نمود و الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر آنینه که در روی او بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناک است و شدت غضب و مر اهل دوزخ است بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتند یا جبرئیل گوی او که کاش دوزخ را بمن نماید گفت چنین کنم در روی به مالک دوزخ کرد و گفت یا مالک از محمد انار از دوزخ برداشت آتش شعله زین گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت و آنرا از فری و شیب بود و فار لغت حتی ظننت آنهاست خذنی دیدم دوزخ را که در و انواع عذاب و خرمی و خوری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتند ای جبرئیل گوی او را تا آتش را تحمل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارد جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید لنگست که در آن شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و از آن ملک مقرب التماس فرمود که در حق من رحمت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروز حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند که با من محکم و آسان معاطه کن بصحت رسیده که حضرت فرمود و باز گشتن بموسی رسیدم پرسیدم که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتند پنجاه نماز در شبانروزی گفت بدرستی که امت تو توانائی گذاردن پنجاه نماز ندارند در شبانروزی و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناختم و منی اسرائیل را آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گردید نگاه پروردگار خود و در خواست تخفیف نمایی برای امت خویش باز گشتن و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند و چون بموسی رسیدم پرسیدم که چه کردی گفتند ده نماز تخفیف شد باز مرا بر اجعت تحریر نمودند تا فرتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد همچنین که هر بار بموسی می رسیدم مرا باز میگروانید در هر نوبتی ده نماز که در دنیا نوبت پنجم و پنجم نماز تخفیف نمودم موسی باز مبالغه کرد و مرا بر اجعت اغرا نمود گفتند اجعت ربی حتی استخفیت من و لکنی ارضی و السلام مرا اجعت کردم پروردگار خود را درین امر تا بحدیکه شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مرا اجعت نمی نمایم و لکن راضی و خورند شدیم و تسلیم پیش گرفتیم چون از موسی در گذشتم شنیدم که منادی میگفت مہفیت فریضتی و خففت عن عبادی ای خمس و خمسون در روایتی آنکه فرمود در اجعت کردم پروردگار خود را تا اینکه فرمود یا محمد هیچ نماز فرض ساختم در شب باز روزی بر تو و امت تو در هر نمازی بده نمازی قبول کردم

هر آینه با در خواهم داشت و بعضی گفته اند ابو بکر رضی الله عنه از آن روز باز طبق به حدیثی شد متقوس است که در میان قریش
 جماعتی بودند که مسجدی را دیده بودند پیش پیغمبر خدا آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجدی را اوصاف کنی گفتند آری ما در این تمام
 و اوصاف مسجدی بیان میکردم تا بجای مسجدی رسیدیم که نزدیک بود که بر من شتاب کرد و دور واری آنکه فرمود چنان نگین شدیم که مثل آن
 هرگز نشد بودم جبرئیل مسجدی را بنیاد و در نزدیکی خانه عقیل در نظر من باز داشت در آن میدیدم و از هر چه می پرسیدند
 میگفتم قریش گفتند ما اوصاف مسجدی است گفتی دیگر پرسیدند که تو اهل قبائل ما در طریق شام هستی هیچ ملاقی شده با ایشان
 یا نه حضرت فرمود آری گفتند ما از ایشان خبری ده فرمود که ششم بر قافل بنی فلان در راه حاشتری گم کرد و بودند و در طلب
 آن می گشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاد و بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم پرسید از ایشان که چون باز گشتند
 از طلب آن شتر در آن قدح آب باقی بود و باقی قریش گفتند این یک نشانه ایست و دیگر فرمود که ششم بر قافل بنی فلان در راه
 مرده و کس از اهل آن قافل به یک شتر سوار بود و بیشتر ایشان از من بر میدویکی را بینداختند و دستش شکسته شد پرسید از ایشان
 که راست است یا نه گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافل را کجا دیدی فرمود که ششم بر ایشان در تخم نشاند
 بار ایشان و پیشت آن و مرد می کرد در آن قافل بود و آنکه دو شتر خاکستری رنگ که در غرزه و مخطوط بار داشتند پیش پیشت
 بودند همه را باز گفت و فرمود که در راه نزول ایشان فرمایا روزی که وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است
 از آن روز می بیرون رفتند و گفتند و الله لقد نخص محرابی ما و عین الشکست که بعضی از قریش صبح آن روز که در راه نزول
 قافل بودند رفتند و در شکیب گداز گشتند و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را که یسب نمایند
 که ناگاه گویند که گفت و الله که ایک آفتاب بر آمد جماعتی دیگر گفتند و الله که ایک شتران قافل ظاهر شدند و آن دو شتر
 که محراب گفته بود پیش پیش می آیند از اهل قافل نشانها که آنسرو فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که و می فرموده بود و وقت زین
 قال اهل البصر لما قدموا مدین بمرساک البرق الحاطط وقد سقطت قوس فرود طلیعنا با وجود همه دلائل و ضمه آیات الاله ان گردوبی شکوه
 ایمان نیاوردند و گفتند یا ایها الضمیرین **تو آن سنگین دلان را بین که دیدند چنین اعجاز و بروسه نگریدید**

اول تحقیق است قافل از زبان سرور

فکر نواید که تعلق بقصه معراج دارد

اول بدان که در فقهی الله تعالی و رایا که بچکس از اهل قبله اخلاف نیست که معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اهل معراج شود
 و العیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحان الله تعالی سبحان الذی استری بعظیم قیلا من اجد الحرام الی سبحان الله تعالی
 و احادیث صحیحیه مشهوره قریب بحد تو از دیدن باب وارد شده و منکر معراج با سمانها با بداع و ضلالت منسوب بود و نزد آنکه درین
 رحمهم الله و لکن طما احتلاف کرده اند درین که معراج بر چه وجه بود چه در ظاهر آن حضرت رفیق روح بوده که آن منزلت رسید و با روح
 تنها طریق آن سفر پیوده کالب نامی آنسرو را از مکان خویش بیرون زفته جمیع برانند که روح مبارک آنحضرت را در خواب

و بان مومنند بیرون آمد تا بگوید رسید و در اینجا با کفار صلح نموده و عمره نگذاشته و از اینجا بعد از تکبیر مراجعت فرمود و مقصود از
فتنه چیز است که بنا بخت که در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله
و بعضی از مفسران گفته اند مراد از روایتین آیت نهی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال مومنان
بر میزفتند از آن خواب بسیار ببرد با او گفتند تاویل و اتمه تو آنست که ایشان مملکت و حکومت یابند پس حضرت متادمان گشت
و اما انکار فائز و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن اقل از ایشان بحجت آن بوده که عاقلان در آن وقت خرد سالی بوده و در آن
حال و قوت نداشته و معاویه در آن زمان هنوز با اسلام در نیامده بود و از آن محض بیوقوفی بوده و بعضی از علمای گفته اند خواب
آنست که گویند آنحضرت را معراج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده باقی روحانی و الله اعلم و هم آنکه در بعضی
از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینا انانا کم عند البیت و بروایتی بینا انانا کم فی الحج و ربما قال فی الحطیم
و روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیستی و انما حکله و در بعضی از روایات ثبوت پیوسته که از اسرئیل بن شعبان ابی طالب و در
روایت دیگر آمده آنکه انبیا فی بیت ام هانی قالت تفقدت من اللیل فقال انا جبرئیل انا فی الحدیث و ظاهر این روایات با یک
دیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند آنحضرت در خانه امهانی بوده که جبرئیل ویرا از اینجا معراج برد و آنخانه نزد
شعب ابیطالب واقع است و چون آنسرور در اینجا ساکن بوده و نشود نما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج
سقف بیستی و جبرئیل ویرا از اینجا خانه مسی الحرام برده و از اینجا بحجت شوق صدر تکلیف داده و شاید که در آن حالت بر آنحضرت آنکی فاع
ظاری شده باشد از آن نعاس تعبیر نوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرموده که تبسم ان لکم و لیقطان
مؤید اینست سوهم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاز ثلثه لفر قبل ان یوحی الیه و هو انکم فی مسی الحرام و در آن
طریق راوسی تمام گفته معراج را ایراد کرده و در آخر آن گفته که فاستقیظ و هو فی مسی الحرام و ظاهر این طریق مستقیم آنست
که تمام آنحضرت پیش از ظهور نبوت در خواب بوده باشد و جواب این اشکال آنست که گوئیم اگر معراج متعدده بوده باشد خود
اشکالی نیست و الا بگوئیم اوسی ان قابل بامیت شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را شخص با بد کرد با معراج ای قبل ان یوحی الیه
ان آیت المعراج یا خود گوئیم درین روایت وارد شده که شمس ماه لیله از مسی تعیین کرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده کل سکن
بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایت دیگر و اما آنکه گفته فاستقیظ و هو فی مسی الحرام احتمال دارد که مراد از استقیظ افاق
و انباده باشد و شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعلوم شهادت چهار هم آنکه در بعضی از طرق حدیث آنحضرت
خوارق عادت واقع شده که شخص از شنیدن آن مدبوش و حیران میماند تا بیدان چه سبب آنرا که عادت چنان جاری شده که چنان
شکم کسی را که بشوید و دل او بیرون آید البته او هلاک شود و این امر آنحضرت کیس ضرر رسانند و در کتب کثیره در و اتم
نیافت ابن ابی حمزه رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شوق صد آنحضرت با آنکه حق جل جلاله قادر بود که در آنسر
راصلو از ایمان و حکمت کردی ابی آنکه شوق صدر واقع شود آنست که قوه یقین و سی زیده شود ویرا که چون بیند که در آنحال

رسوخ آسب نمیرسد و هیچ درود و الم نمی یابد و با او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و ممالک عادی پارسین شود و کذا در روایت
 آنحضرت وارد شده که کان اتبع الناس و اعلاهم حالاً و مقالاً و حق تعالی در شان او فرمود تا از اعاب و ماطنی پنجم آنکه خلافت و شرف
 که شوق صدر و دل قلب مخصوص با آنحضرت بود و یا سایر انبیاء و اوصیاء و درین امر شریک اند و شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبرک الله تعالی
 گروه در قصه تا بوقت سکینه که معشرف است بمشارکت حیث قال کان فی الطست التي تغسل فیها قلوب الانبیاء و ابوسحیب و عقیل
 نیشاپوری در کتاب شرف المصطفی و در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند با ایشان
 طشتی بود که بطون انبیاء را تقدم دادند و در آن طشت شستند ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم و اسمعائیل
 الرحمن علیه در آسمان ششم موسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دید که بر وی ایستاد و در آسمان سوم و چهارم را در
 آسمان چهارم بر وی ایستاد و در آسمان پنجم و یوسف را در آسمان دوم و یحیی و عیسی را در آسمان سوم و در تقدیر
 صحت جمیع حدیث است مگر آنکه قابل بقدم معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اولاد شریفه معراج درین کتاب
 ثبت افتاده از حج و اصح روایات است و الله اعلم بقیس آنکه روایت انبیاء صلوات الله علیهم با آنکه اجساد ایشان مقبور است
 در زمین شکل میدناید و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصورت جسمانی ایشان
 یا آنکه گویند آن مشاب اجساد ایشان را حاضر گردانیده باشد بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
 و آنچه در بعضی از روایات وارد شده و بعضی از ائمه من و دوزخ من الانبیاء فاقم مؤید این توجیه است ششم آنکه ظاهر حدیث
 معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بر آن میکند که پسندیده علیه السلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان او فرمود
 فاذا انزلنا من السماء ماء فاحملوا من الارض کما حمله الیوم و علی سائر الکواکب و این منافی حدیثی است که نزد شیخ جامع
 خویش روایت کرده از طریق انس ابن مالک که ما بعث الله نبیا الاحسن لوجه حسن الصوت و کان منکم احسنهم و جواد احسنهم صوتاً
 و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب یوسف وارد گشته که قد فضل اناس بالحسن حمل
 باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و قول آنکس که گفته مستحکم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید است
 ششم آنکه باید که پوشیده نماند که موسی نه از روی حسد پورده بر فضیلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امت وی زیرا که حسد از
 احاد و میمانان مذموم است پیغمبری که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت متحدث تواند بود بلکه بحیث تاسف بود
 بر آنچه از وی فوت شده بسبب کثرت مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجروس است
 زیرا که پیغمبری را مثل اجبر کسیکه اتباع وی کند است و یکا موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند شد
 و در آن شب غایتی و شفقتی که از موسی در باب امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده در قصه نماز از هیچ پیغمبر

واقع نشده چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشد هم علی حین مررت و خیر هم
 از حین رجعت الیه و اما آنکه گشت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

نبوده بلکه مراد از توبیه است و کرامت حق تعالی که بچوانی در سن چهل و پنج عطا فرموده که هیچ خمیر پیش از او کرامت نگردد
 باشد و اگر چه حسن بوده اند از وی و بعضی از متاخران شرح حدیث بر آنند که موسی علیه الصلوٰة والسلام درین تعبیر اشارت کرده
 است که قوت آنحضرت در سن کولت که با وجود شروع در سن شصت و پنج از آن سیری بر او ظاهر نبود چنانچه گویند هنوز
 جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه در آن روز که آن سرور با تاج تشریف فرزه در لیل اطلاق بهم شب بروی گردید و با یکدیگر
 سا که بسال غمزد تر بود از وی شیخ خوانند و مهم آنکه در بعضی از روایات واقع شده که سدره المنتهی در آسمان شصت و هفت روز است
 که درین کتاب در شرح قصه معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اگر چه صحیح قابل شنیدن
 روایت آنکس که گفته در آسمان هفتم دیدم مرجع است بکثرت روایات زیادتی ضبط و اتفاق ایشان و لامی توان گفت که اصل
 سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم باز و مهم آنکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور
 خواهد شد چنان معلوم میگردد که عرض اولی بر آنحضرت بعد از وصول بسدره المنتهی بوده و بعد از آن سده بوده و حدیث دیگر است
 که دلالت بر آن میکند که بیت المقدس بوده و بعد از آن دو بوده و حدیث دیگر است که در یک طرف آب بوده بجای طرف غسل
 فظا هر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند عرض آنجانب بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار
 در بیت المقدس و یکبار در سدره المنتهی و اما اختلاف در عدد آنجانب و ما فیها محمول بر ختم صراط است و اصل آنکه مجموع
 آوانی چهار بوده یکی از آب صاف و یکبار از شیر و یکبار از عسل و یکبار از خمر بعد از آنکه در اصل سدره جاری بود و از دم
 آنکه پوشیده نماند که علماء اختلاف است در آنکه سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج حضرت حق را دیده یا نبی بعضی بر آنست
 که ندیده و این مذہب از عالیشان صدیق و جماعت دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقولست مسروق گوید از عایشه پرسیدم رسول ای محمد
 را آیا دیدم پروردگار خود را در جواب من گفت لقد قفت شعری مما قلت تحقیق که موسی بر تن من بر خاست ازین سخن که گفتی
 بعد از آن عایشه گفت سه چیز است که هر کس که گوید آنها را با تو تحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر کس این
 گوید دروغ گوید بعد از آن برای استدلال بر دعای خویش این آیت خواند لا تدکرکم الا ابصار و منقولست هم از وی
 که استدلال کرده بر نفسی روایت باین آیت که و ما کان لیبشیر ان یکلم الله الا وحیا او من وراء حجاب و غیر سئل رسول الله صلی الله علیه و آله
 ما شاء و وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده بیکم خود را با یکی از آدمیان دیدی از سه صورت که آن الهمام است در اول شخص
 یا تکلم است بی واسطه از وی حجاب یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند و از ابو ذر رضی الله عنه درین باب روایات
 مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پروردگار خود را دیدی
 در جواب فرمودانی راه نور و یک روایت آنست که در جواب گفت رأیت نورا و یک روایت از ابو ذر آنست که گفت
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب خدای را بدل دید و چشم ندید و جسمه از علمای آنند که آنحضرت در شب معراج حق را
 حل جلاله دیده و این مذہب از ابن عباس و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب بن لاجبار و زبیری و جماعت دیگر از صحابه تابعین

منقولست و ابو الحسن اشعری و اکثر اتباع او بین مذہب اند و لکن اختلافت میانہ این جماعت کہ آیا چشم سرد و یا بدل دیدہ
 بر آنکہ چشم دل و بعضی بر آنکہ چشم سرد دیدہ و از ابن عباس رضی اللہ عنہما روایات مختلفہ ثبوت پیوستہ کہ در بعضی از روایات
 مطلق واقع شدہ کہ دیدہ و در بعضی دیگر مقید وار گشتہ کہ دیدہ دل دیدہ طائفہ از علما بنا بر قاعدہ اصولیین مطلق را بر مقید
 حل میکنند و میگویند مراد ابن عباس از ان مطلقاً اہم آنست کہ چشم دل دیدہ طائفہ دیگر جمع میکنند میان روایتین و میگویند
 در ان شب رویت و دنوبت واقع شدہ بدلیل آیت کریمہ قل لعلکم تترکون آخری مراد ابن عباس آنست کہ یکبار چشم دل نبوده
 و یکبار چشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کردہ شدہ کہ در تفسیر باکذب القوا و انار ائی افتخار و کمالی مایہ می رسانی
 بشواد و مرثیہ سنی این توجیہ است و جواب از استدلال عالیشانہ آیت کریمہ الان انصار انست کہ مراد از آیت نفی احاطہ است
 نہ نفی رویت بہ حاصل ادراک در لغت احاطہ است و از نفی احاطہ نفی رویت لازم نمی آید و ترمذی بر حدیث و صباع خولیش از عکر
 روایت کردہ کہ می گفت ابن عباس رضی اللہ عنہما گفت رسول پروردگار خود را دیدن گفتند خدا می تعالی نمیفرماید اندر یک
الان انصار و جواب من گفت و یک ذاک اذا تجلی بنورہ الذی ہو نورہ و اما جواب از استدلال عالیشانہ آیت دوم آنکہ نفی کلام
 بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید کہ رویت حاصل بود بی کلام یا خود گویم مراد از وحی در آیت کریمہ کلام
تہ حجابست نہ الہام یا آنکہ گویم آیت عام مخصوص بعضی است ما من عام الا و قد خص منہ بعض قصہ مشہورہ است و بعضی از
 آنکہ دین بر آنکہ دین مسئلہ توقف اولی است زیرا کہ دلیل قاطع دین باب نہ معنی و نہ باثبات واروشدہ و آرات و احادیث
 کہ متدل نظرین است متعارض و مقابل تاویل است و این مسئلہ از عملیات نیست کہ در ان التفات بدلیل ظنی توان کرد
 تشبیہ پوشید و نماز کہ آنکس کہ گفتہ آنحضرت خدای را جل جلالہ بدل دید مراد او مجر حصول علم باللہ تعالی نیست زیرا کہ
 آنحضرت ہمیشہ عالم بود بخدا تعالی بلکہ مراد او آنست کہ حضرت جل احدیت خلق رویت در دل باوقر و مثل آنکہ خلق فرمودہ
 در چشم و اللہ اعلم و بسط قصہ بمعرج و ما یخلق بہا علی حد تصنیفہ میطلب و این کتاب گنجائی بیش ازین تفصیل ندارد و اللہ اعلم

و در یائین سال بیعہ العقبہ الاولى واقع شدہ

گویند و از زودہ نشر اہل مدینہ در موسم حج بعزم زیارت کعبہ بکہ آمدہ بودند و عبادۃ بن الصامت از انجا بود و در عقبہ
 با نسر و ملاقات نمودند و بیعت کردند و از عبادۃ بن الصامت رضی اللہ عنہ بصحت رسیدہ کہ گفت با یمنار رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم علی السمع والطعام فی العسر والیسر والمنشط والمسکونہ نقلست کہ ایشان چون بحدینہ مراجعت میسکردند
 حضرت سعید بن خمیر را ہمراہ ایشان بحدینہ فرستاد تا اہل آنجا را تعلیم شرایع دین کند و قرآن برایشان خواند و بدان
 سبب سعید بن خمیر را مقرر اہل مدینہ میخوانند و روایتہ آنکہ اوس و خزیم مکتوبی با آنحضرت نوشتند کہ کسی برای
 ما بفرست کہ تعلیم قرآن و احکام شرایع نماید حضرت وی را فرستاد و چون او بحدینہ آمد در منزل سعید بن زدارہ فرود آمد

در احوال تعلیم قرآن و احکام آن مشغول شد و خلق را با اسلام دعوت مینمود و اسید بن خضیر و سعید بن معاویہ را دست زده و مسلمانان را
 شدند نگاه سعید بن سواد و بنی عبدالاشهل را که قوما بودند با اسلام دعوت نمود همه یکبار مسلمان شدند و هیچ فغانی از
 خانهای مدینه نماند الا که در آنجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه معدود و هر ویست که چون نماز جمعه بجای نماز
 پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند سعید بن زبارة با مسلمانان مدینه نماز جمعه کرد و رو
 ی و روایتی تصعب بن عمیر گذارد و اللہ تعالیٰ اعلم

ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعت العقیقه ثانیه و ابتدای هجرت صحاب
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رضی اللہ عنہم بعد بیعت سکینه

اهل سیر جمع شدند آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد و از او که تقدیر حضرت حق تعالی جل جلاله متعلق بآن شد
 که از زمین طحسی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماید و نصرت آنسرور را بجا آورد و اساس کفر و شرک را قلع و مبع کند و اهل آنرا اذلال
 نماید و در آن سال اهل مدینه قریب پانصد و بر دایسته سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد
 زیارت بیت اللہ بجمعه آمدند و بهفتاد و هفتاد و سه مرد و دو زن از آنجا اتفاق نمودند و با آنسرور مذاکرات
 کردند حضرت و عده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم
 کعب بن مالک گوید چون شب او سطر ایام التشریق شد نیم شب بود که از میان قوم خود به پنهانی از مشرکان بیرون آمدم
 و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پیشانی گرفته و بپوشیده بود با عجم خویش عباس بن عبدالمطلب را
 و زمان وقت بر دین قریش بود و لکن بحیث شفقت و اهمیت بر حال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و عاقل کسیکه
 از ما خود را با آنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود بعد از آن ما عقب وی رسیدیم و ملازمت آنسرور یافتیم اول
 کسیکه سخن آغاز کرد عباس بود گفت اسی اهل مدینه بدستیکه محمد در میان قوم خویش عزیز و کنیع است و تحقیق که ما او را
 نگاه میداریم از دشمنان او و لکن او نمیخواهد مگر آنکه از بگسلد و بشما پیوندد و اکنون اگر شما میدانید که با وی و قاضی او پسید کرد
 با آنچه وعده کنید با او و می بجانب شما آید اگر بر نفس خود اعتماد دارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید
 که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم با رسول اللہ تو خود سخن فرمای و هر چه شد
 که میخواهی و سباب خود و فدای خود کن و در ایامی که برابرین مضر و گرفت و اللہ که اگر در خاطر ما غیر آن بود
 زبان ماست هر آنکه که میگفتیم و او نیز ما آنست که وفا کنیم با آنچه بگوئیم و در راه خدا در رسول خدا جان بازی کنیم بعد از آن
 حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن برایشان خواند گفتند ای رسول اللہ بر چه بیعت کنیم با تو فرمود
 و یا یعرف علی السمع و الطاعة فی النشاط و الكسل و التقية فی العسر و اليسر و علی الامر بالمعروف و المنہی عن المنکر و ان تقولوا فی اللہ

ولا تخافون لومة الائم وعلی ان تنصرونی فتمتحنونی اذ اقدمت علیکم مما تمعون من انفسکم واینها کم وازواجکم یعنی بیعت کنید با من
 بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه
 کنید در حال عسر و در حال ایسر و بر آنکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را بگوئید و از ملامت هیچ ملامت کنت و نترسید
 و بر آنکه مرا یاری دهید و چون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه میدارید و شمار ابهشت
 جاودان باشد کعب بن مالک هم گوید اول برابر بن مغرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدا نیکی ترا بخلق بحق فرستاد
 که بر این امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس کسیکه در آن شب با حضرت بیعت کرد وی بود و گویند اول کسی از انصار که ابتدا
 حال با سلام به نزد او درآمد وی بود اما از عم بنو النجار نیست که اول کسیکه در لیلۃ العقیبه ثانیه بیعت کرد با حضرت محمد بن ابی
 بود و اما بنو عبد المطلب گویند اول کسیکه بیعت نمود ابو العیثم بن السیهمان بود پس از آنکه با بیعت کردند از کعب بن مالک مرویست
 که ابو العیثم بن السیهمان گفت یا رسول اللہ بدرستی که میان ما و مردم عبود و موافق است و ما همه آنها را قطع میکنیم مگر آنکه چون
 این امر بجا آیدیم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و بقیله خویش و ما را بگذاری و رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم
 تیسری فرمود و گفت بل الدم
 ازان میان اختیار کرد و لقبای ایشان گردانید و نه نفر از خزیمه و دو از اناس و روایتی آنکه فرمود باید که یکس از شمار حاضر
 و غضب نیاید که غیر او را بجهت نقابت فرایم گیرم زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند و چون نقب
 مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلمان قوم خودید همچنانکه حواریین کفیلان عیسی بودند و من بر جمله امت خویش کفیل
 نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برآمد و با او از بن گفت اهل حیا جبلیسچ میدانی که در دم
 یعنی محکم با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمودند انزلنا رب العقبة اسبح
 ای عدو اللہ و اللہ ذل فرعون تک عیاس بن عباد بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول اللہ اگر خواهی صباح مشرکان
 اهل تمنا را و شمشیر گیرم فرمود بنو نضله او را گشود و قتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در وی الحجه
 واقع شد قبل از هجرت بسنه سال گویند چون قریش از مبايعت انصار بکن سرور واقف شدند آمدند به نزد قافلہ
 اهل مدینه و گفتند بما رسید که شما با محمد بیعت کرد و باید بر محاربه با ما نیایم که راست هست یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد
 کردند که ما این امر نکردیم و خبر از ان مداریم و حال آنکه ایشان راست میگفتند چه ایشان از ان امر و قوت ندانستند
 پس قافلہ مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست بوده
 از عقب مدینه بیرون رفتند و سعد بن عباد و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند و منذر بیرون رفت و سعد
 گرفته بسته بارگردن بسته بکله آوردند جیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند مگر تجار با بلاد این شخص است مصلحت آنست
 که او را بگذارید تا بعد از مدینه رود سخن او را قبول نمودند و وی اخلاص ساختند تا سلامت متوجه مدینه شد اهل و قافلہ

عنه علی بن ابی طالب
 صحیح است
 در بیان امور
 که در حدیث مذکور است
 در بیان این ماجرا
 صحیح است
 در بیان این ماجرا
 صحیح است

۱۳۵

منتهی آن میشدند که بجهت استخلاص سعد بن معاذ از آنکه در راه بالشان رسید

ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آنکه بعزم هجرت بجانب حبشه

دوین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایند او اضرا قریش از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خصیت طلبی و بجانب حبشه روان شد و چون به یک انعام رسید بن الدغنه اورا پیش آمد و او سپید قیله قاره بود از ابو بکر پرسید که گجای میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفرانخت به پیرستم این الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده و طریقه پسندیده صدیق را میدانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابو بکر از شهر خود بیرون رود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار خود را در شهر خویش پرستش نمای ابو بکر با او بجهت معاودت نمود این الدغنه با شرافت قریش بگشت و گفت مثل ابو بکر فرما از شهر بیرون نکند زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه موصوف است و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار این الدغنه را مقرر شد و لکن با وی گفتند ابو بکر فرما بگو که خدای خویش او خانه خود به پست و نماز در خانه خویش گذارد و قرآن در خانه خویش خواند و ما را بدان سبب بدان نماید و این امور را آشکارا بجا نیارند که میترسید که بدان جهت زنان و فرزندان در دست زانفتند این الدغنه صورت حال را با صدیق گفت ابو بکر چند روزی چنان کرد بعد از آن هجرت توانست نمود سجد و رفقای سلاخی خویش بساخت و نماز در آن جا میگذازد و قرآن میخواند و زنان و کودکان قریش چون آواز قرآن صدیق رضی الله عنه بشنیدند بروی جمع شدند و بسوی او میگرفتند و بشکفت می آمدند و حال آنکه ابو بکر فرمود قیس القلب کثیر الیکابو چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی و بجهت اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بد بردند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر وقت تکلیفی که برین طاعت را می باشد میل بدین اسلام کنند به نزد این الدغنه فرستادند و بر او طلبیدند و گفتند ابو بکر فرما امان داد و بدو بجهت امان تو دومی را بشه طانکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نماید و اکنون از ان شرط تجاوز نمود و سجد و رفقای و از خود ساخته و علانیه بعبادت مشغولست اکنون با وی بگویی که جوار ترا در کنیا ترک عبادت نماید این الدغنه بتر ابو بکر فرمود با او گفت قریش میخواهند که در جوار من کنند بسبب آنکه بشرط خویش وفانه نمودی با شرطیکه ایشان کرده اند را شو با جوار مرا رو کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا در کوم و بجا از حسنات در جواب رضی الله عنه

بجانب

ذکر هجرت اصحاب سواد صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه و شاد و رفته کردن قریش
در باب حضرت با خراج با بکس قاتل و خیار کردن حبیب الله خاندان اهل بیما پیوسته

لذو القربت

ارباب سیر رحمت الله آزرده اند که چون عقد با بیعت میانه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و میان اهل مدینه استیجاب پذیرفت و یاران
آنسور از جهت اینداسی مشرکان در که نمیتوانستند بود ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود و فرمود است از سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم که یاریان فرمود و بمن نمودند و شجر نگاه شمار از زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیث دیگر وارد شده
که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمن نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین تیمار یا بجز باشد آن خود مدینه
بوده نقل است که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمودند مصعب بن عمیر
بود بعد از آن این ام مکتوم بعد از و عمار باسرو بلال و سعید بن ابی وقاص بعد از ایشان آن عمر خطاب بایست که آن از اصحاب
مدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر است که اول ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که از حبشه بکه مهاجرت کرده بود و بسبب
اینداسی مشرکان در اینجا نمیتوانست بود و در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کار سازی آن کرد که بجانب
مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی فرمود صبر کن که امیدوارم که مرا نیز از آن دهند هجرت یعنی همراه با سید عالم ابو بکر
گفت پدر و مادر من فدای تو باد این امید داری هست حضرت فرمود آری صدیق توفیق کرد تا مصاحب و مرافق آنسور
باشد و گویند ابو بکر در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحا نازل شد و شهر مکه درآمد و صحراهای اهل قریه از نور
و ضیای آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین شیر بد البشعاع خولیش
منور گردانید و بسیاری از ستاره های آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند نگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره
برهوار افتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سید و شصت خانه و بر و ایتیه چهار صد خانه
چون آن ماه تمام ببلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن بسمت مدینه روان شد و بمنزل عالیه رفت
و رآمد پس زمین بشکافت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت ابو بکر رضی چون بیدار شد گریه بر وی افتاد چه در میان عرب مشهور
بود بلکه علم تعبیر خواب نیکو و استی بیده تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود و است که آن ماه آفتاب فلک سالت
است و آن ستارهای تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند فرمود
و باز گشتن آن ماه آن ستارهای دلیل فتح است که آنسور را میسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عالیه نشان آنست
که وی شرف فرازش حضرت در مدینه در یابد و سگافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیا است ابو بکر رضی از آن
واقع و غم پیش آمدی که غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگران و وفات سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت است
خواهد و دیاری مصاحبت حضرت از دست ندهم **و** اطیب الارض بالقلب فی هوی به سم بخیاط مع الحبوب میدان به
و با دست کینج فقر بهشت است بوستان بنبله دست خاک بر سر جا و تو انگری به آورده اند که صدیق رضی و شتر را
در ورق کنار بست و غلت میداد تا فریه شود و انتظار میکشید که حضرت مامور گردد و هجرت مدینه از آن عباس رضی الله عنهما
منقولست که وی گفت حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم افن مهاجرت داد این آیت که **و قل رب**

او متعلق به آنکه مثل صدق و کمال و غیره و محکم بی اذن گفتند سلطان العزیز اهل سیر رحمہ اللہ چنین ثبت فرموده اند کہ چون
 اصحاب رسول را صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم در منی اللہ عنہم مهاجرت قریب پیدا شد و بدینجا میرفتند کفار کہ داشتند کہ آنحضرت
 با ایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند نمود و در دارالاندوه جمع شدند کہ در باب آنسر و فکری کنند و در برابر و
 خویش بستند تا کسی از بنو ہاشم در انجا در نیاید و بر آنحال و قوت نیاید شیطان ملعون بصورت پیری چند پاوشید و در انجا
 ظاهر شد و نشست کفار گفتند ای پیر از کجائی و ترا درین خلوت مانی اذن ما کہ در آورد گفت من مردی ام از قبیلہ بنی
 رومی ہای شمار اینکو و بوی ہای شمار خوش یافتم خواستم کہ سخن شما بشنوم و از ان چیزے قیاس کنم و تحقیق کہ مراد و مقصود
 شمار امید انم اگر شمار نشستن من مکرده می آید بیرون روم قریش گفتند باید کہ اگر این مرد نیست از نجد و از کجاست
 شمار از دو باکی نخواهد بود بگذارید او را بس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد عجیب شد کہ میدانید و بخدا سوگند کہ هیچ از او
 دور نیست کہ چون تیغی او را پیدا شود با بجناب بیرون آید فکر نکند زمین باب می باید کرد و بران متفق شد یکے گفت بر این بنا بشین
 می باید کرد و در خانہ محبوس ساخت و در انخانہ را بر آورد و روزن گذاشت کہ طعام و آب از انجا بوی دهند و همچنین در
 خانہ می باشد تا ہلاک گردد پیر نجدی گفت این بدر لے ہست زیرا کہ قوم او چون خبردار شوند و پیر از دست شما خلاص سازند
 و احتمال دارد کہ میان شما و قوم او مقاتلہ عظیم واقع شود و جماعت شما فساد آیند یکدیگر گفت اورا از میان خود بیرون
 می باید کرد تا ہر جا کہ خواهد بود پیر نجدی گفت این رای اہم ہے نیست حسن حدیث و علاوت گفتار وی را نمی دانید
 اگر او را بیرون کنید ہر جا کہ رود مردم بسخن وی شیفتہ و فریفتہ شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجناب شما آیند و ما
 از روزگار شمار آند ہمہ گفتند و انشد کہ این پیر است میگوید و حق تدبیر بجای آورد پس تعظیم و تکریم او کوشیدہ آن نشست
 کنیت بد نام ابو جہل پیر ہاشم گفت رای من آنست کہ از ہر قبیلہ جوانے دلا و را اختیار کنند و ہر یکے شمشیر بران بہند
 تا بر سر او روند و ہمہ یکبار شمشیر بر او رانند وی را بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و ہنوی
 عب و مناف را قوت و مقاومت با تمام قبایل نبود بضرورت بہ دیت اورا اضنی شوند و ما دیت او بد ہمہ و خلاص شوند ہمہ ہمہ
 نجدی گفت رای اینست کہ این مرد گفت پس جملہ بران اتفاق کردند و از مجلس برخاستند و تہنیتہ آن ہمہ پر داشتند
 چنانچہ آید کہ یہ و از دیگر قبایل آندین کفر و ایستادگی او بخیر جوک و دیگر جوان و دیگر اللہ و اللہ خیر اللہ کہین ازان حال خبر میداد
 نقلست کہ جبریل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت آنحال اورا خبردار گردانید و فرمان آورد
 کہ ان اللہ یا مرک بالہجرۃ و گفت امشب در خانہ خواب خود کہ ہر شب می بودی تکیہ کن و فردا کار سازے ہجرت کن بجانب
 مدینہ متوجہ شو چون شب در آمد کفار بستوریکہ مقرر کرده بودند بر در سر اسے حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کہ
 در خواب شود کہ بر سر وی ریزند و ہلاکش کنند پیر صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم بران حال مطلع شد علی مرتضی را کہ مراد اللہ و ہجر
 گفت کفار قصد قتل من دارند من از انجا بیرون میروم تو امشب بر جای خواب من تکیہ کن و بر دستہ خضر می دراز شو و پیر

فان بروی بود که هر شب حضرت دوران تکبیر میکرد و با وی گفت دل قوی مدار که ایشان هیچ کس نبودند و توانستند رسانند
 و روایت است که فرمود و مرا ازین هجرت بیدار داند من فرود بخیز سفر مینمایم و بطروت مدینه روان میشوم و امانت و وداع
 که نزد حضرت بود همه را با علی سپرد تا ابعاج حالش رساند و خود از عقب آن سرور بیدار آید علی کرم الله وجهه بر فراش خاصش بنشیند
 علی الله علیه و آله و سلم کفیر فرمود و در واپس کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره نسی تا اینجا که در حلقه این چنین
 آید میخواند و چون خلع فرمود از آنجا که میخواستند که در آنجا بمانند و چون میخواند و پشت خاک بر سرهای ایشان می پاشید و برایشان بگذشت
 و آن سرگشته گمان با وی ضلالت ویرانندیدند و فرست که دوران شب که علی کرم الله وجهه در خانه خواب آنحضرت تکبیر
 نمود و نفس خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد و بجزیرت و میکائیل که میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر
 یکدیگر را بیش از عمر آن دیگر گردانیدم کدام از شما ایشار حیات دیگری بر حیات خود میکند هر یک از ایشان گفتند
 ما ایشار حیات خود بر حیات کسی نمیکند زنگی خویش دوست میداریم الله تعالی وحی کرد و ایشان که هر دو مثل علی ابن
 ابیطالب نیستید که مواخاة بستم من میان او و محمد او نفس خود را فدای محمد ساخت حیات او را بر حیات خویش ایشار
 نمود و بر زمین و ویران شد از شرک و احمقانه تها میاید ایشان بموجب امر حق اوند تعالی بر زمین آمدند و جزیرت بر ابوالمن علی
 بنحسب و میکائیل بر پائین وی جزیرت گفت بجزیرت مثل توای علی ابن ابیطالب حق جل جلاله میباید است کرد
 بتو بر ملا که و نعم باقیل **ع** هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد و ملک از عرش بفرمان او که بندد و گویند آیت کریمه و من لم یکن
 منکم شیء منکم و انما هم بشر فان الله عز و جل یخلف ما یشاء و یخلف ما یشاء و یخلف ما یشاء و یخلف ما یشاء و یخلف ما یشاء
 که ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و کضر بن الحارث و امیه بن خلف و ابن عیطه و طلحه بن عبید بن جراح و ابی
 و ابی بن خلف و پسران بجارجه و منیه آنها از آنجا بودند که آن شب بر سرهای آنحضرت تصدقتی و می داشتند و منتواست
 که چون آنسرو از خانه خویش بیرون رفت و از کفار سلامت بگذشت بعد از آنکه شخصی برایشان ظاهر شد و گفت از شما
 انتقاریه میکشید گفتند منتظر میگویم گفتند بخدا سوگند که حجر از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق شما پاشید ایشان
 دستها بر فرق خویش بر زمین خاک آلوده یافتند و خاک از آن می افشانیدند و گویند آنکه دوران شب خاک بر سر ایشان
 آید بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شگان در نهادند و در تکیه گاه حضرت شخصی را دیدند پنداشتند که وی است
 گفتند و الله که اینک محمد در بر خود در خواب است بخانه در رفتن و خواستند که دست بروی نمایند علی مرتضی بر خاست
 چون در بر او دیدند دانستند که آن شخص راست گفته بود و از علی رضی الله عنه پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران
 و غافل شدند و نفس خویش و مال بفرمودند علی علیه و آله و سلم مشغول گشتند و دست از علی برداشتند و در راه آمدند که علی مرتضی
 بر سر ایشان آمد و در راه بود ازین ایام است گفته است در وقت بنفوس خیرین و طمی الحسره و من طاف بالبيت الحرام و با الحجر
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که در راه بود ازین ایام است گفته است در وقت بنفوس خیرین و طمی الحسره و من طاف بالبيت الحرام و با الحجر

و بشارت اراخیم و مایه توتنی و نقد و طنت علی الفیصل ابی طالب از عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت روح در خانه
خویش نشسته بودیم در گرم گاه روز که گویند گفت اینک رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلیسان بر سر مبارک انداخته می آید
و دستورا حضرت نبود که در آن وقت روز بخانه ما آید ابو بکر گفت پدر و مادر من فدای او باد و درین زمان امری عظیم او را
آورد پس آنسرور را پسید و بعد از آن درآمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزدت است ابو بکر گفت یا رسول الله کسی نیست
پیش من غیر از خود و خسر من یکے از آنها اهل تو است یعنی عایشه رضی اللہ عنہا حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا از آن هجرت داد ابو بکر گفت
الهی یا رسول الله یعنی میخوایم که صاحب تو باشم فرمود آری که تو صاحب خواهی بود و راسته آنکه عایشه رضی اللہ عنہا گفت
دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرج گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکے
ازین دو شتر مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم به با و روایتی آنکه فرمود شتر یکی از من نباشد سوار نمیشوم ابو بکر
گفت یا رسول الله تا آن تست فرمودنی و لکن که به با یک خرید آنرا میگیرم از تو ابو بکر گفت چون خاطر مبارک است
چنین میخواید به با بگیر واقعی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید به تعبیل تمام کار سازی ایشان کردیم و سفره
ترتیب نمودیم و روایتی آنکه گویند سی ختمیم و در سفره نهادیم بند یک سفره را بان محکم سازیم حاضر نبود اسماء و دختر ابو بکر
که رفت خود را در نیم کرد و یک شیم از آن سفره را محکم ساخت و شیم دیگر را میان است و روایتی آنکه نیم دیگر را بند مظهره
ایشان گردانیدند آن هجرت او را ذات انطاقین گفتند و عبد اللہ بن ابی بکر را که جوان مؤدب دادا بود مقرر کردند که روز
در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عاصم بن مہیر را که آزاد کرد ابو بکر بود گفتند که شب
هجرت ایشان شیر سار و تابیا شانند در ابروی از قبیلہ بنی ویل که او را عبد اللہ اریقظ و علی میگفتند هجرت را ابروی
باجرت گرفتند و او را امان دادند و شتران را با و سپردند تا بعد از گذشتن شش شبان روز بغار ثور بردارند اسماء بر پشت
ابی بکر رضی اللہ عنہا مرویست کہ ابو بکر پنجم از درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب بست و ششم سفر
یا غره صبح الا اول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر این سیر بر آنند که بیرون رفتن ایشان از مکه دو شنبه
بوده و بعضی بر آنند که چشمنه بوده و وجه جمع آنست گویند خروج از خانه ابو بکر پنجشنبه بوده و خروج از غار و توجه نمودن به مدینه
دو شنبه یا عکس بوده باشد و اللہ اعلم نقلست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون
کرده بود و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک آنسرور مخرج شد ابو بکر و میرا بروش خود برداشت
و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول اللہ لخطه توقف فرمای تا من اول دین غار در روم اگر کسی بگوید آنچه بود من رسد
نه بتوان غار معروف بود بآنکه هوام و رانجا مسکن دارند پس باندرون رفت تاری و بیس نظراتی ابو بکر نشست بیت
خویش احتیاط میکرد هر سوراخیکه می یافت وصله از جامه خویش پاره میساخت و سوراخ را بان میگرفت یک سوراخ ماند که با
بان و فاکر داشته پای خود را نجا محکم گردانید و گفت یا رسول اللہ در آئی حضرت درآمد و شب در نجا استوت کردند و چون

صیح شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر فرمود ای ابو بکر جانم تو کجا شدی صورت حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابو بکر بتقدیم رسانید جنات و عقارب ابو بکر فرمود میگردیدند و از شدت آنحال اشک از رخسار وی روان میشد سید کائنات فرمود یا ابی بکر ان الله اعلم بحال من الله عن اهل بیت حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در وی سپیداشد و بعد از آن جانوران ضربوی نتوانستند رسانند گویند حق تعالی درخت ام غیلان را که آن درخت است که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا میغلان گویند بد رفار بر ویانند و چنانکه در حدیثی را در آن شب امام رسید تا بیامدند و در آنجا ایشان ساختند و هم در شب بیضا نهانند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم و لیست که حق تعالی در شب خار درخت را امر فرمود که در برابر وی آن حضرت بیرون آید چنانچه کامل شد میان دو میان کس که در بیرون خار بود این حدیث را بسیار از اهل سیر آورده اند و لکن بعضی از متاخران محدث بضعف راوی آن قائل شده اند و الله اعلم منقولست که مشرکان بواسطه آنکه کمال صداقت آن سرور را ابو بکر فرمودند و در خانه او درآمدند تا از وی حال حضرت را معلوم کنند اما دختر ابو بکر فرمود که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابو جهل بعین بیست بر آورد و چنانچه محکم بر روی وی زد چنانکه گوشواره از گوشش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایم با خود بوده بودند مخصوص نموند و آخر اثر پایی ایشان یافتند و پی برگرفتند و همه شمشیر و عصاها سی خویش همراه داشتند تا بجایالی کوه ثور رفتند و آنجا پی ایشانرا گم کردند تا یافت گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بخار قایم گفت مطلوب شما ازین خار تجاوز کرده در آن حالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در شب هر دو قدم خود نگاه کند هر آینه ما را بر زمین خواهد کائنات فرمود ما ظنک بائسین الله انما لشرها تقلست که کفار چون بر در خار گذشتند که بو تران از ایشان خود پریدند ایشان چون بیضا کبوتر پرده عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین خار در آمده بودی بیضا شکسته میشدی و پرده عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آنجا دعوت را از او معصوم ساخت و در ایام آنکه با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین خار خانه نمیده گویند کبوترهای که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوتر اند و درازی پران کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بر آن فرمود و حرم مکر را حرز ایشان ساخت که هر جا که خواهند ایشان سازند و کس صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدا می تعالی و نهی کرد از قتل آن آنقصم کفار از آنجا غائب و خاسر باز گشتند و ابو جهل گفت تا ساد می کردند و ساعلی و ساعلی مگر هر کس محمد را با ابو بکر فرساید و ولایت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر ببیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص می بودند

و کبوتران آمدن آن حضرت از خار و توجه نمودن بصورت بیضا و امور می که در راه عارض شده نقلست که چون سه شب در خار بسر بردند سحرگاه شب سوم عبد الله بن اریقظ و علی بموجب وعده شتران را بد رفار ثور

آورد و حاضرین نویسه نیز بر پایه هر دو از آن چهار تن بر یک شتر نشسته و سینه به سینه و با یکدیگر شتر سینه
 و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد ابو بکر و گوید نگاه کردم تا به پیغمبر که هیچ
 طالب از عقب ساری آینه نگاه است که را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری را راه از سایه داشت آنرا هموار ساختند
 برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پوست تکبیر برای آنحضرت انداختند و گفتند یا رسول الله تکبیر برای او تکبیر کرد و بخواب رفتند
 درین دراطراف آن صحرای گشته نگاه چو پانی را دیدم گفتند ای علام از چه کسی گفت از آن مردی از قریشم شخصی را نام برد که من او را
 می شناسم از وی مقدار سی شکر طلبیدم قدیمی از شیر کجیت من بدو شیدمانکی آب در آن ریختم تا خشک شود آنگاه پیش
 آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود و گفتند یا رسول الله بیا شام حضرت پاره بسیار شامید پس بعضی سنانیدم که وقت
 کوچ شده سوار گشتیم و پیر فتم آورده اندک آنسور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمه امم معبد مانگ بنت خالد بن ابی کندهاری
 کرد و حال آنکه امم معبد زن بود و عاقله کلان سال برد خیمه خود شسته و رنگداری را مهاجرتی کردی آنحضرت از و خرم
 و گوشت طلبید تا بخورد وی در جواب گفت ای سال در میان ما محطه و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شمارا مهاجرتی بیکدیگر
 حضرت در منزل وی نظری کرد و گویندی دیدم گوشت خیمه فرمود آن گو سفند چیت امم معبد گفت گو سفند لیست که آن
 غایت لاغری بر جاسی مانده فرمود آیا آنرا هیچ شیر باشد گفت آنان لاغری تر است که این گمان در شان او توان برد فرمود
 هر که سوری میدی تا دیدم بدو شکر گفت آری پدر ما در م فدا می تو باد اگر توانی بدوش پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 آن گو سفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان براند و فرمود اللهم بارک لها
 فی شاتها فی الحال پاسی خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از امم معبد ظروف طلبید و بدست مطهر خود
 شیر و شید و اول باهل خیمه داد تا بیا شامید بعد از آن پارلن خود را شیر داد آنگاه خود آشامید و چند آن شیر از آن گو سفند
 لاغری و شید که حاضران از آن مکرر نوشیدند و نظرهای امم معبد را پر ساخت و نزد وی بگذاشت و روان شد بعد زمانی
 شوهر امم معبد ابو معبد اکثر بن ابی الجون بیاید و ظروف حملوا از شیر در خانه خویش دیدن و تعجب نمود گفت آن شیر از کجا است گو سفند
 شیر دار بسیار این منزل دور است و گو سفند شیر دار در خانه نبود امم معبد گفت والله که مرده پس مبارک بسیار گذشت و پرا
 سخن خوش و ردی دلکش و زبان فصیح و بیان بلیغ بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و تمامیل حضرت را به عبارتے به شرح
 بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصه آل بعد مناف از زوجه خویش استماع نمود و گفت والله که این مرد صاحب
 قریش است آنکه ویرا می طلبند و با آوازه او را شنیده ایم اگر من بوی میرسد بچشم التماس صحبت او میکردم و امید که بوی
 برسم و تدارک او بکنم فی کتاب مختصر الباسم تم بجزت بعد از آنکه هر روز و جماعتا سلا و کان الیه ایور خون بیوم نزد الیه الجلال مبارک
 گویند بعد از رفتن ایشان بچند روز از مکه صبا می بود که ابالی حرم شنیدند که با نعلی با دار بلند گفتند جز آنکه در بیان خیر
 جز آنکه پر فیقین خلاصیتے امم معبد به همانز لایا البر تم نزد ما نقد از من امشی رفیق محمد بن فیال نفسی از وی الله شکر و من نسال

بجای

ت الشاه و ان الشاه و ان

الیگار و سودی سلوا حکم عن شاتوا و انما به فاکم ان لتسالوا الشاه لشده و عابا بشاه حاکم فخلت له لیه بصرت خمره الشاه فمز بدقه
 فجاره زینال دیر الحالب به بدرتما فی مصدر ثم مورده نقلت که حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ چون این ابیات شنید چندان
 میترسید جواب آن گفت و بعضی از ان انیست **لقد خاب قوم نزال عنهم نبیهم و قدس من لیسری الیهم و یعدی به نزل**
عن قوم نزالن محتولم و حل علی قوم نبو محمد دی بنی یری مالایری الناس حوله و یتلوا کتاب اللہ فی کل مشهد لیهن ابابکر
سعادته جده به نصیب من لیس اللہ لیسعد به عمر و لیست که ان گویند که سپید عالم صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم استبان آنرا من فرموده بود
بیرکت دست حق پرست آنسور شروه سال بر نیست و شیر میداد و در صلح و در روح و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام
ساده و لاک شد در حسیح بخاری از عبی الرحمن بن مالک مدحی که بر او زاده سراقه بن مالک بن جشم بود و نه قولست که گفت پدر من مرا خبا
کرده که سراقه میگفت از نزو قریش رسولان آمدند بقبیده ما و گفتند قریش میگوند که هر کس محمد را یا صاحب او را بکشد یا اسیر
کند ویت هر یک از ایشان که عبارت از حد شتر باشد بوسی میدهم روزی من شسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدیله
که منته آمد و گفت حالی جاسته را از دور دیدم که بر راه ساحل میرفتند گوید که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید و المستم که ایشان آمد
ولیکن خودم که ویران غلط اندازم گفتند که فلان فلان بودند که پیش از من گذشتند بد من ایشان را دیدم محمد و یاران او بودند پس
لحظه در میان قوم توقف کردم و بعد از ان بر خاستم و بمنزل خویش آمدم و کینه ک خود را گفتم تا سپ مرا زین کرد و پس علی بن ابی طالب
من نیز و خویش برداشتم و در زین میکشیدم بهیات کسی که بقضای حاجت خویش رود تا بپس آن تل رفتم و بر سپ خود
سوار شدم و تا ختم تا نزدیک ایشان رسیدم سپ من بسز آمد و من بر زمین افتادم بر خاستم و تیرهای قمار از کمانه خویش
بیرون آوردم و حالی گفتم که خمری می توانم با ایشان رسانیدن یا نمی اندازم و میداشتم بیرون آمدن از چند ان اعتبار که
کردم و بر سپ خود سوار شدم و میراندم تا چنان نزدیک شدم با ایشان که آواز فریاد پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم من
میرسد آنحضرت متوجه بود و التفات بجانب خویش نمیکرد و ابو بکر و کثیر اللاتفات بود و ناگاه هر دو دست سپ من تا بر آنو
بنزین فرورفت و از پشت زین برومی زمین جستم و سپ را زجر کردم که بر خیزد نمی توانست که دستار از زمین بر آرد
بعد از آنکه سپم خلاص شد باز تیر قمار فال گرفتم فال من بد بر آمد و انستم که بر ایشان دست نخواهم یافت و آن ابو بکر
اللہ عز و لیست که گفت چون سراقه بر نزدیک شد گفتم یا رسول اللہ اینک طالب ما رسید فرمود **یا تحریک ان اللہ معنا**
سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او یک مقدار نیزه یاد و نیزه پیش نهاد گفتم یا رسول اللہ اینک طالب ما را دریافت
در در گریه شد و خواج فرمود چه کرده میکنی گفتم یا رسول اللہ برای نفس خود نمیکردم بجز بخت تو میکردیم حضرت بجانب سراقه نگاه
کرد و گفت **اللهم کنما رہما شکست ایچدی سزای پرستش شرا و از ان کفایت کن با آنچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای**
سپ سراقه تا بر آنو بنزین فرورفت فریاد بر آورد که یا محمد و عاکن که سپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاریست و شرط
نمیکردم هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود **واللهم ان کان صا و قافا فاطلق فرسند در زمان تو ایچم سپ و از زمین آید**

سراقة گوید در خاطر مردم در آنکه عنقریب کاروی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم برایشان قبول نمودند و راه
از سراقة آنکه گفت تیرری از جعبه خویش بیرون آوردم و گفتم این را بگیرید و درین راه بیشتران و گوسفندان من خوب رسید
اینچه حاجت شما باشد از اعیان از آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما هیچ حاجت بآنها نیست از تو که هیچ
نیخواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامه انانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد کسان من و او عامر بن نیر و فرمود تا نامه بجهت
من نوشت بر پاره ازادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گفتم و در جعبه خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بجدینه رفت و چون مکر را
فتح فرمود و از غزوه چنین معاودت می نمود از قبیلہ خویش بعزم ملاقات با آن سرور بیرون رفتیم و آن نامه بمن بود درین حاجت
از چنین موضوع خبر آن با حضرت رسیدم و نامه بردست گرفته گفتم یا رسول الله این نامه تو هست فرمود امر روز روز و فاد کونی است پس
بشرف اسلام مشرف شدم نقل است که سراقة در بازگشتن بهر کس که رسید گفت همه این را همراه شخص کردم از ایشان هیچ اثر
نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز میگروانید اول روز جنگ و میرفت و آخر روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصد
سراقة بگویند ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت و به نزد سراقة فرستاد **بنی مدیج انی احناف سیطه کم سراقة یستغوی بضره و حنافة**
علیکم به ان لا یفرق جمعکم فی صیغ شتی بعد غزوه سود و سراقة نیز این ابیات گفت و نیز ابو جهل فرستاد ابا حکم اللات ان کنت
شاه ایا لاهر جواد می از تسبیح تو ایامه بچسبیت ولم تشکک بان محمدا بنی بران فمن ذاکم اتمه باعلیک بکف الناس عن فانی باری
امر و یو یا سقید و معالده و مرویست که در آن راه مردم با ابو بکر می رسیدند وی پیر می بود که بر راه شام آمد و شد کرده بود و مردم
آنجا او را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم جوان بود و آن راه نرسیده و مردم آنجا ویران می شناختند و ابو بکر روایت
آنسر و یو و چون کسی بایشان می رسید از ابو بکر می پرسید که این چه کس است ابو بکر توریه می کرد و می گفتند اندکی می بندی اسپیل
این کسی است که راه بمن بینمایند آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهر لیست و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیس بود
آورده اند که بریده بن الخصیب سلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر بنان که بیرون آمد و قریش قتل با سیر ایشان
صد شتر قبول نموده اند طبع او را بران داشت که با هفتاد سوار از قبیلہ خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید
با آنسر و را وی گوید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تقافل می فرمود و تطییر نمیکرد و چون بریده وی رسید فرمود من اینت کیستی
تو می گفت من بریده بن الخصیبم حضرت متوجه ابو بکر فرمود و گفت یا ابابکر بر و امر ناخوش شد کلام او در صلاح آمد بعد از آن حضرت
پرسید که آنکه نام قبیلہ گفت از قبیلہ بنی سلم فرمود سلمنا سلامت یا فقیتم بالجذازان فرمود که آنکه نام تو می گفت از بنی سهم فرمود
خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار رسید بار بار ملاحظه نمود و شکفت آمد گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد
بن عبد الله رسول حقم بریده گفت ایستمدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و از سر اخلاص مسلمانان شد و بر که با و سه
بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتن بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون راه او کرد و ندگفت یا رسول الله بعد از
و در وی آنکه ترا و ای باشد پس دستار خود را بکشاد و بر نیزه بست و پیش پیش آنسر میرفت و گفت یا رسول الله و منزل

من فرود آئی فرمود شتر من با من است هر کجا که خواهد رفت آنجا فرود خواهم آمد نقلست که در انوار البیرون العوام و بر وقت
 طلح بن عبید اللہ رضی اللہ عنہما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند و راه با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملاقات
 کردند و هر یک از پیغمبر و ابو بکر رضی اللہ عنہما را جامه سفید پوشانیدند

ذکر وصول آن حضرت بخرطبه مدینه و استقبال نمودن اهل ایالت آن سرور را

و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خوابگاه کائنات علیه افضل الصلوة و کمال التسلیمات و توجیهی بجانب مدینه بگوش اهل ایالت آنجا رسید
 بیرون بیرون می آمدند و در بالای حرمه در سایه های سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آن حضرت میکشیدند تا آنجا که گرم
 میشد بعد از آن بنازل خویش از میگشتند تا آنروز که آن سرور بمدینه خواهند رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بجانها خویش
 بازگشته بود و بسیار احصاء بکار رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسولی اصله اللہ علیہ وآلہ وسلم و ایران و افتاد که جامه های سفید
 پوشیده می آیند می رود سی را طاعت نماز که خود را نگاه دارد و فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای نبی قبله نماز اجدکم الذی متظرونه اینک
 دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن میکشیدید رسید و روایتی آنکه حضرت کسی علیه نزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را
 خبر و اگر گردانند مسلمانان مدینه چون از آمدن آن صاحب قار و سکینه و قوت یافتند همه سلاحهای خود را برداشتن و خود بزرگ
 و ذکور و انات ایشان با استقبال بیرون آمدند و در بالای حرمه با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملاقات کردند و مبارکباد گفتند
 و شادیه نمودند و با آن سرور و ابو بکر میگفتند او خلافتین مطاعین و روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه میگفتند

بار نبی اللہ جبار رسول اللہ در بعضی از کتب سیرت که زمان وفات میزدند و این شعر میخوانند که **طلع البدر علينا**
 من ثقیات الولع و جب اشکر علینا ما دعی اللہ و اعاد الیها المبعوث فینا حبست بالامر المطاع و روایتی آنکه پیغمبر صلی اللہ
 علیه وآلہ وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری که انصار بگذشت و ایشان این سرود میگفتند **نحن جوار من نبی النجا**
 و جبنا محمد من جابر سید المرسلین علیه افضل الصلوة المصلین میفرمود که خدایتعالی میدانند که من شمارا دوست میدارم اتفاق است
 میان اهل سیر که آن روز و شب بوده از ماه ربیع الاول و لکن اختلاف است در آنکه چند ماه بوده و بعضی بر آنکه اول
 ماه بوده و بقوله روم و بقوله و انهم و بقوله سیزدهم بوده نقلست که حضرت عثمان هر کب خود بگردانید و از جانب
 راست مدینه بجزارت بجا تو جمع نمود و در میان قوم نبی عمرو بن عوف بر کثرت مردم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خثیمه نزول فرمود
 و جمع بین روایتین که گویند نزول بر کثرت مردم بن الهدم بوده فاما بجهت آمدن مردم در سرای سعد بن خثیمه منزلی تعیین
 کردند که آنجا مجلس از روزی که وی تامل داشت و غرب بود و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ در مجلس بر خثیب بن یساف یا بر خارجه بن
 زید فرود آمد آورده اند که حضرت در سایه درختی بنشست و خاموش بود و ابو بکر در مقام جستجوی ضرر و صدمه ایستاد هر کس از انصاف
 که می آمد از آن گسبان که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اندیده بودند ابو بکر رضی اللہ عنہ می پنداشتند که پیغمبر است سلام بر ابو بکر میکردند

و تحیر روی پچامی آوردند تا اینکه سایه رخسار که شد و آفتاب بدان حضرت رسید ابو بکر از روی خویش سایه بر سر آنست و در
 انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم که هست و مخدوم کدام است و اختلاف است که چند روز در بنی عمر بن عوف بسر برده
 بقولی چهارده شبان روز و بقولی چهار و بقولی بست و دور و شیخ ابن حجر رحمہ اللہ شرح صحیح بخاری تفسیر قول اول نموده و آنست علم

ذکر وقایع سال اول از هجرت

اہل سیر رحمہ اللہ آورده اند کہ در آن ایام کہ حضرت در محله قبا بود و قبیلہ بنی عمر و اساس مسجد قبا بنما و تعمیرات
 آن مشغول شد و آن مسجدیست کہ حق تعالی در وصف آن میفرماید مسجد الحسن علی التقوی من اول ایوم اتقوا من فیہ غیب
 رجال یحجون ان یتظروا و اللہ یحب المتطہرین و آن اول مسجدی بود در مدینہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنجا نماز گذارد
 گویند علی مرتضیٰ کہ م اللہ و جہہ ستر روز بعد از آن حضرت در مکہ توقف کرد تا امانتہای مردم را از قبل آنسرور داد نمود و آنگاہ
 از آنجا بیرون آمد و مدینہ توجہ فرمود و شب پیادہ راہ میرفت و روز پنہان میشد بنوز آنسرور در محله قبا بود کہ علی برسید
 پایہای مبارک وی از پیادہ رفتن آبلہ کرده بود حضرت دست حق پرست خویش را بر آن مالید و دعای شفا بیان خواند
 در زمان صحت یافت و دیگر علی در پانکشید آورده اند کہ آنسرور روز جمعہ بود کہ از قبا بیرون آمد تا بشہر مدینہ در روز و بیشتر سوا
 میرفت چون بہ بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعہ در آمد در بطن و انو نا خطبہ در غایت فصاحت و بلاغت بخواند مردم
 را بر تقوی و نیکوئی تخریص نمود و نماز جمعہ گذارد و آن اول خطبہ و جمعہ بود کہ حضرت خواند و گذارد و نقل است کہ چون از
 بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول اللہ انزل بین اظہرنا فرود آئی در میان ما و روایتیست کہ بجلہ ہر قبیلہ کہ میرسد
 اشارت آن قبیلہ می آید و ہمارا شتر را میگرفتند و ہستند ما ہمینموزند کہ بر ما فرود آئی حضرت رسول باہر یک زن از قوم
 میفرمود و عوالنا قہ فاما مورتہ بگذارید شتر مرا کہ او ما مورت است تا رسید بموضع کہ اکنون مسجد رسول اللہ است شتر آنجا نوز
 حضرت فرمود ہذا المنزل انشاء اللہ تعالی جمعہ از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آئی فرمود بگذارید کہ ناقہ من ہست
 پیشتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بہ محلی کہ موضع منبر رسول خواہد شد این نوبت زانو زد و نگذاہنداخت
 سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش او دید و گفت یا رسول اللہ منزل من اقرب ہست از سایر منازل بدین موضع از آن
 فرمای ہر اتارخت و بار ترا بمنزل خویش بر م پیغمبر فرمود آرسے چہین باس گوا ابو ایوب نوز عظیم دانستہ رخسار و بار آنحضرت
 را بمنزل خود برد و شتر او را آنجا بخوابانید بعضیہ از انصار استماع نمودند کہ چون سخت و بار آنحضرت بخانہ ابو ایوب
 رفت اگر حضرت بخانہ ما آید دور نباشد فرمود المر مع رحلہ و روایتیست کہ چون ناقہ در زمین مسجد بنا نمود را پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم فرمود کہ ام خانہ از خانہای اہل ہانزدیک تر ہست باین موضع ابو ایوب گفت خانہ من یا رسول اللہ این دیوار
 سرای من و این در خانہ من ہست فرمود پس برو و بخت ما بجای خواب چاشت ہمیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظہ توقف

طریقہ نبوی صلی اللہ علیہ وسلم

فرمانید نگاه برفت و سران خویش را رفت و در بی و او مقبله بوقت ایشان آمده گردانید نگاه آمد و حضرت را سخنان خود پروردگار
 منزل آنحضرت در شیب خانها راست کرده بود و خود در طبقه علییه صلی اللہ علیہ وسلم نشست بعد از آن ملاحظه آن کرد که بر پا آنحضرت بودند
 بی ادبی باشد خدا و التماس نمود تا سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در طبقه علیا بمنزل ساخت و خود در طبقه پائین تحویل نمود
 و آنحضرت هفت ماه در منزل ابویوب بود و هم در سال اول از هجرت عبداللہ بن سلام که از جمله اخبار و علمای یہود بود
 مسلمان شد و فریست از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شہر مدینه فرود آمد بشتاب
 متوجه ملازمت وی شدند من غیر فتنه چون روی مبارک او را دیدیم و استمخ که روی او بروی کذابان نمی ماند شنیدیم
 که میگفت ایسا انسان افشو السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس ینامون و خلوا بحیثہ بسلام و گویند اول
 موعظت که حضرت در مدینه فرمود این بود عبداللہ بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر
 چون مجلس رسول خدا را خلوت یافت بیامد و گفت ای محمد من استه سوال از تو دارم که جواب بفرما نماید اندک است که پیغمبر بودی
 آنکه اول علامت قیامت چه خواهد بود و دوم آنکه اول طعام اہل بہشت چه باشد سوم آنکه نسبت چیست که فرزند نگاه
 مشابہت با پدر دارد و گاہی به پدر رسید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا این زمان جواب اینها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل
 بن آموخت عبداللہ بن سلام گفت ذاک حد و الیہود جبرئیل دشمن یہود است پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این آیت خواند قل من کان
 عدوا لیجرئل فانه نزل علی قلبک باذن اللہ فان اللہ عدو للکافرین آنگاه فرمود اول علامت قیامت آتشی دو و آتشی
 که خلائق را بر اندازد مشرق بسوی مغرب و اما اول طعامیکہ اہل بہشت خوردند یا وقتی بگرماہی است که زمین بر پشت آنست
 و آن قطعه است منظره معلق بچکر و گونید از جمله گوارنده همین طعامهاست و در غایت لذت است و در حدیث دیگر وارد گشته
 که فرمای قیامت زمین را حق تعالی برید قدرت خود نانی سازد و با جگر آن ماہی که زمین بر نظر آنست حاضر اہل بہشت گردانند
 و بعد از آن گاوی بہشتی که در آنجا چریدہ باشد و از اطراف بہشت خود بہ بخت اہل بہشت بکشد و ایشان را همانی کند و از چشمت
 ساسیل آب بدیشان دہا القصد حضرت در جواب سوال سوم عبداللہ بن سلام فرمود و اما مشابہت فرزند گاہی بہ پدر گاہی
 با مادر از نظر بہت اگر آب منی مرد بر آب زن پیشہ پیشہ گرفت فرزند بہ پدر و خویشانشان پدری ماند اگر آب منی زن بر آب منی مرد
 پیشہ پیشہ گرفت فرزند با مادر و کسان ما در مشابہت پیدا میکند این سلام چون جواب مسایل خود شنید گفت اشہدان لا الہ الا اللہ
 و انک رسول اللہ و از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول اللہ یہود تو مہتان گویند و میدانند کہ من سید ایشان
 و پسر سید ایشان و فاطمہ ایشان و پسر فاطمہ ایشانم و اگر بداند کہ من مسلمان شدہ ام در حق من چیز آگویند کہ من از آن خستہ باشم
 التماس من آنست کہ پیش نماز سلام من آتشکوار گردانم بخت را طلب فرمای و از ایشان حال مرا تفیش نماید خدای حضرت
 عبداللہ بن سلام را در موضعی پیمان ساخت و یہود را طلبید و گفت و ای بر شوہر چیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدا اینکه
 جز خدای من را پرستش نیست کہ شما میدانید کہ من رسول خدا یم و شما آمده ام بخت و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم

که تو رسول خدائی بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبد اللہ بن سلام گفتند او پیشوای ما و سپر پیشوای ما و داناترین ما و سپر
داناترین ما است فرمود و چه گویند اگر مسلمان شود گفتند عاشر که وی مسلمان گردد و خدا او را از ان نگاه دارد و نوبت حضرت امین
سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای ابن سلام بیرون آسے و خود را با ایشان نما
ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا اللہ و ان محمدا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بیرون آسے و خود را با ایشان نما
بوی بسیاری که شما را بدیدند ایند که او رسول خداست گفتند و روغ میگوئی تو روایتی آنکه در حق وی گفتند هرگز تا او این
شرف و اجلتا و این اجلتا ابن سلام گفت من از این میت رسیدم یا رسول اللہ حضرت ایشان را از پیش خود بیرون کردیم
در سال اول هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از آن هر جا که وقت نماز در آمدی نماز گذاردی و فرمود است که موضع
که شتر حضرت در آنجا از آن روز و چنانچه او پیش گذشت فضاوی بود و محوط از آن دو نیم سہل و نیم سہل نام پس آن افع بن عمرو در
حجر ترتیب سعد بن زرارہ و بر وایتے معاون بن غفر او بر وایتے و حجر ترتیب ابی ایوب بود و اول اصحاب است و گویند پیش از آنکه
سید عالم بمکہ تشریف فرماید سعد بن زرارہ و اسحاق امامت اصحاب خویش میکرد و امامت جمہ و جماعت می نمود آنست
علی السلام رسید کہ این فضا از کیست گفتند از آن دو نیم سہل است پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا از ایشان خریداری کرد
و بنو النجار گفتند ما ہم ای آن بان دو نیم سہل و پنج سہل بود و روایتی آنکه آن دو نیم سہل گفتند ما شش از تو نمی ستانیم و بنو سلمہ پدید آمدند پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبول نکرد و بدہ شقال طلال آنرا بخردید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ فرمود تا ہم ای آن بدہ و در آنجا گورستان
شترکان و خرابہ و درختی چند از خرابہ بود حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا گورستان را بنشین کرد و آن خرابہ را هموار ساختند
و درختان خرابہ را بریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشید و بساختن آن مشغول شد یا رب ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در
اللہ عز و جل می کشیدند و آنست و نیز ایشان خشت میکشید و بخت ترغیب باران در آن کار میگفتند **اللهم انزل علینا من السماء
خسیرا** و این ربنا و اطهر و این رجز میخواندند **اللهم لا خیر الا خیر الاخرۃ** و فارحم الانصار و المهاجر و جماعت ما بران انص
چون دیدند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنفس نفیس خویش خشت می کشید بجد در کار درآمد و این رجز میخواندند **اللهم
قعدنا و انبئی یعیل** و ذاک اذن للعامل المظلل و علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ کار میکرد و این رجز میگفتند **اللهم انزل علینا من السماء
خسیرا** و این رجز میخواندند و من یعی عن التراب حاید ابنہ و عم ابنہ یا سرین رجز از زبان علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ یاد گرفتند و خشت
میکشید و میخواندند یکبار صحابہ شسته بود و کار نمیکردند داشتند کہ عمار تعرض بوی میکند غضب فتمت و عمار در دست داشت
گفت عمار خاموش میشود و الا ترا این عمار بن نم سیالمرسین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنید کہ آن عربی عمار آن سخن گفت فرمود
عمار هر دو دیده نیست چچکس تواند و از آن در صحیح بخاری مرویست کہ باران در روز ششت میکشیدند یکبار و عمار
زود خشت بر میداشت و روایتی آنکه یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عمار هر دو یکبار
میکرد و میفرمود و **بسم اللہ الباقیہ یدعوهم الی الجنة و یدعونہ الی النار و عمار میگفت** **اللهم انزل علینا من السماء**

دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرمای مستونما و قبله آن از چوب خراب بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را سنگ در ساخت یکی در پایان عمارت که عامه یاران از آن در مسجدی می آمدند و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف می آورد دیگر بود که آن را بابل رحمة گفته می و مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله و صبحه و سلم همچنان بران هدایت بود و آن زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بحجت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید و لیکن در جنس آلات تغییر نداد و بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده تر گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ متعش و گچی ساخت و مستونمای آنرا همس از حجاره منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج گردانید بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبدالملک عمرو بن عبدالعزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانه های از و باج پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم که متصل مسجدی بود داخل گردانید بعد از آن محمدی از خلفا عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و زیادت گردانید و بناه آنرا استحکام داد و تا اکنون بنا مامونی است

ذکر زیادت و در نماز حضرت

و هم در سال اول از هجرت بعد از قدم آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم سیکاه در نماز حضرت فروزد و حال چنان بود که پیش از آن نمازها دو رکعت فرض شده بود و غیر از نماز شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد و نماز بیستین و پسین و تحقین دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغییر یافت از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة حين فرضها رکعتین فی السفر و قصر و زیادت فی الحضر فانه به انکه انما حنفیه جمیعاً شکستند لال کرده اند باین حدیث عایشه رضی الله تعالی عنها بر آنکه قصر در سفر واجب است و اتمام جایز نیست چنانچه انکه شافعیه جمیعاً شکستند بر آنکه حیث قالت فرض الله الصلوة حين فرضها رکعتین و فی الحضر و السفر و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند نماز عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها شریف است پیوسته و سی در سفر تمام میکرد پس راسی او این بوده که اتمام جائز است چه اگر نزد او قصر واجب بود سی اتمام نکرد سی و قاعده صواب در حنفیه بر جمیعاً شکستند نیست که هر گاه راسی صحابی معارض باشد و بسیار روایت او را پیش اعتبار دارد و روایت او و شافعیه جمیعاً شکستند لال کرده اند بر آنکه قصر رخصت است بحثیکه حضرت در باب قصر فرموده بده صدقه تصدیق الله بها علیکم و بایه کریم فلیس علیکم جناح ان تقصر من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار رکعت فرض بوده باشد در سفر چیزی که کم کنند پس صواب آنست که گویند که چون نماز قصر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد

ذکر فرستادن حضرت زید بن عارثه و ابوسامع را بکعبه جهت نقل فاطمه رضی و امم کلثوم و شوه و بچه

و هم در سال اول از هجرت حضرت زید بن عارثه و ابوسامع را که آزاد کرده آنست و بدهند بکعبه فرستاد و با آنصد در هم و دو کشته تا فاطمه و امم کلثوم و شوه بنت زینب و سائمه بن زید و مادر امم امین را ساختگی نموده بکعبه فرستاد ایشان بوجوب فرموده رسول صلی الله

علیه وآله صبر و سلم بگرفتند و آنجا حاکم سازی کرده از آنجا بیرون آوردند و بعد از آن بنی بکر نیز عیال پدیدار داشت و همراه ایشان بدینجا آورد و طلحه بن عبید الله نیز موافقت نمود و به از دست حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وآله و صحابه و سلم بحیث تمام خویش مسکن متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از تمام آن از منزل ابویوب با نخا نقل شده بود

ذکر اسلام سلمان فارسی

و هم در سال اول از هجرت در جادوی الاولی این سلسل بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهد شد

ذکر مواخات در میان صحابه

و هم درین سال حضرت علیه السلام عقد مواخات بست میان یاران خویش بعد از قدم آنسر و بدین پنج ماه یا هشت ماه و چهل و پنج نفر از انصار و چهل و پنج نفر از مهاجر و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در هر سوی عقد برادر میان هر دو از ایشان بست مشهور میان مورخان همینست و شیخ ابن حجر حرم الله تعالی در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر در اسی این بوده مخصوص به مهاجران که انصار در آن مدخلی نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری حدیثی روایت میکند از ابن عمر که دال است بر آنکه وی میگوید آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و عثمان و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستنی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت علیه السلام فرمود انا اخوکم یعنی من برادر توام و روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا و الاخره تو برادری در دنیا و آخرت و روایتی هست که حمزه بن عبد المطلب با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعت که مذکور شد همه از مهاجرانند و اما مواخاتی که میان مهاجران و انصار واقع شد از اسامی آنجا هست اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خارج بن زید انصاری و ابوعبید بن الجراح با سعد معاذ که سید قبیلہ بر اوس بوده از انصاری زبیر بن عوام با سلم بن سلامه انصاری عثمان بن عفان یا اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف با سعد بن ابی مزاح انصاری و سلمان فارسی با ابوالدرداء عقد مواخات بستند و گویند در آن باب کتابت نوشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول بآن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر که آیه کریمه و اولوالات تمام بجهت کرمی بر بعضی از کتاب الله نازل شد میراث بدون عقد مواخات منسوخ گشت و هم در شوال این سال حضرت صلی الله علیه وآله و سلم با عایشه صدیقہ رضی الله عنهما زفاف نمود و از عایشه رضی الله عنهما روایت کرد گفت ما چون بدین آمدیم در محله سنخ در بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم که روز رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانہ آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان از انصار گردیدند و کارشسته بودند و مردان و زنان
از کار فرود آمدند و موسی حرافرق کرد و موسی من بشت است آنگاه مرا میکشید تا بدر خانه که حضرت علی بن ابی طالب در آنجا بود رسانید
نفس برین افتاد و بود و لحظه توقفت کرد و میکشید یا فتم پس در آورد مرا دیدم که آنحضرت بر تختی که در خانه بابو نشسته مرا بر آورد و کنار
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشاند گفت یا رسول اللہ این اهل تست خدا می تعالی برکت کن و در وی از برای تو و برکت کن و
در تو از برای وی مردم از خانه بگیر و در رفتند و حضرت با من زفاف کرد و یک سبب شتر و گوسفند می کشیدند و طعام عروسی با کاسه
شیری بود که از خانه سعد بن عبادة فرستاده بودند و من در آن روز نه ساله بودم و از آسمان است عیس مر و لیست که گفت من
در روز زفاف عالی شتره حاضر بودم و آنکه که در آن روز که سبب طعام و لیمه بنو الاقدحی از شیر که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بعا ایشیه فرود آمد و موسی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رو کن و بستان
از وی پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری از آن بیا شامید بعد از آن حضرت فرمود او را تا بمن در دهان گفتم رغبت ندارم
آنسر و گفت گرسنگی و دروغ با هم جمع نکنید من گفتم یا رسول اللہ اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم
آنرا دروغ می شمرند گفت ان الذب کذب کذب حتی کتیب کذیبة کذیبة نقلست که مدینه هوای عفن داشت و در زمین
آنجا با واقع می شد و در زمان جاهلیت و با می مدینه مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی چون در آمد می در مدینه و نحو آن
که از او با سالم ماند با او گفتند می که آواز خود را مثل نهیق و سراز گوش گردان و می نهیق چون نهیق حمار بگردد و موسی از وی
دین گشتی آنقصه مهاجران را موسی مدینه ناسازگار آمد اکثر فریادها شده و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده
نمی توانستند گزار و ابو بکر رضی اللہ عنہ تپ عارض شد و بلال نیز همچنان بلا مبتلا شد صدیق را گاهی که تپ میگرفت میگفت
کل امری مصبح فی ابد و الموت اولی من شرک نعلہ عایشه صدیقه رضی اللہ عنہا گوید چون شنیدم که پدرم این شعر
سینجا ند گفتم و آن پدرم میداند که چه گوید و بلال را چون تپش میگذاشت آواز با گریه بر میداشت و این نظم میخواندند
الایبت شعری اهل البیت لیلک بود و حولی لوز و حلیل و من یارون یو نامیا و مجتهد و من یارون لی شامة و طفیل به آنگاه میگفت
اللهم العن ربیعہ بن ربیعہ و شیبہ بن ربیعہ و امیة بن خلف کما اخرتو عنکم الی الارض الوبار یعنی ای بار خدای سزای پرستش
ایش از آنرا در گره رحمت خود دور گردان همچنانکه بار از زمین که دور گردند تا بخطر و با گرفتار شدیم عایشه رضی اللہ عنہا گوید
بن نهیقه نیز شسته بود بر بالین موسی رفتم و این صورت پیش از آن بود که ما مور کردیم حجاب و گفتم کیف تجدک یا عاهر چگونه می یا
خود را گفتند قد و جدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حنقه من فو قه کل امری مجاہد بطوقه به کالتورخمی جسمه بر وقه گفتم
پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اللهم حبیب لیتنا لیتنا
که با کس از شتر با هم او بار کلماتی صاعدا و با و نقل جانانی الحقیقة یعنی ای سزای پرستش دوست گردان بهامدینه را
چنانی که میگویند که با کس از شتر با هم او بار کلماتی صاعدا و با و نقل جانانی الحقیقة یعنی ای سزای پرستش دوست گردان بهامدینه را

مستقل ساز گویند حق تعالی دعای ویرا قبول فرمود و هوای مدینه را نسبت با مزجه مهاجران سازگار گردانیده و با او تپ
 و عفو نت آنجا را به وضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر غریبا که با نجات ایشان را تپ نشود و هم درین سال بتدای اذان واقع شد
 کیفیت آن واقعه آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند تا که وقت نماز
 را علامتی پیدا کنند تا بان سبب دخول وقت نماز را بدانند و مسجد حاضر گردید بوجوب آیه کریمه و شکر و ذکر و غیره فی الاخر سید امیر
 با کار عا جبر و انصار در آن باب مشاورت فرمود بعضی گفتند با و از بوق مردم را اخبار نمایند چنانکه میباید و میباید برای علامت
 وقت نماز حضرت بجهت آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود و جمعه دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم
 آنهم بجهت آنکه دستور نصاری بود و نمودند و دیگر گفتند آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن را بجهت آنکه
 عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چه اشخاص تعیین کنی که نماز را بگویند تا آنکه با آن وقت نماز را بگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بلال را فرمود
 تا نماز آن بوقت نماز و گویند صیغه ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد و این بود که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید انصاری
 خزرجی در واقعه دید که فریاد بر وی میگردد و عیاله بسز پوشیده و در دست ناقوس دار و عبد الله بن زید با وی گفت ناقوس آید و
 آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنیم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید گفت من ترا چیزی
 بهتر ازین تعلیم کنم در ایستاد و کلمات اذان را تمام گفت و در روایتی آنست که بر سقف مسجد برآمد و بان امر قیام نمود بعد از آن لحظه
 نشست انگاه بر خاست و قامت نیز بگفت عبد الله بن زید از خواب بیدار گشته مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و صو
 واقعه بر آن سرور عرض کرد حضرت فرمود که این خواب حق و صدق است و دعوت نماز را اجزای آن نشاید و روایتی آنکه جبرئیل
 آمد و کلمات اذان را بر طبق رویا عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگویی که آواز تو بلند تر
 و نیکوتر است بلال بان امر مشغول شد گویند عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز مثل رویا عبد الله بن زید در واقعه دید و در روایتی
 آواز بلال شنید که بانگ میگفت از خانه بیرون و دید و بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواب خویش را عرض نمود
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا عمر قدس بقک بدانکه لوحی گویند حضرت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و شرح
 قصه معراج گذشت که آنحضرت در آنشب از ملکی بانگ کلمات اذان شنید و بعضی آن روایت را طعن میکنند ببلال آنکه اگر
 پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورت نبود می و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید ملکی از لایک معراج
 جل جلاله باین کلمات یاد میکرد و با او نگفتند که این کلمات از آنست و الله اعلم و درین باب ما چه مریست که نوبی بلال در وقت نماز
 صبح بدر حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت الصلوة یا رسول الله ویرا به نماز صبح بخوانند گفتند حضرت در خواب است
 بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة بخیر من النوم و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز با داد و مقرر شد
 در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مقرر داشت و امام مالک را در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان
 عمر خطاب در نمودن بنزد او آمد که او را به نماز صبح خواند ویرا در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر شریف ارشاد نمودن نماز

فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح گرداند و الله اعلم بهم در سال اول از هجرت بود که گرگ بسنج آن نقیصت که در میان
 مدینه گوگه در میان گله گو سفندی صآمد گو سفندی از گله بود شبان از پی گرگ روان شد و آن گو سفند از او بازگشت
 گرگ بر سر تلی رفت و ذنب خود را در میان هر دو روان خود آورد و همیشه افتاب نشست و گفت زرتی که خدای تعالی
 بمن داده بود از من بازگرتی را می منخیر باند و گفت بخدا سوگن که من مثل این رو نزنیدم گرگ سخن میگوید گرگ گفت ازین عجب
 آنست که مردی در شهر مدینه در میان سنگستان و نخلستان است و خیر میباید از گذشته آنچه مردی یهودی بود چون آن سخن
 از حیوان شنید گو سفندان را گذاشت و بزین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و حکایت گرگ با نسر و گرفت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم تصدیق نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانه های قیامت زود باشد که مردی از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه نماند
 نگشاید باشد که نعلین و تازیانه او ویران شود و همه از آنچه اهل باور خانه کرده باشد بعد از او و بعد ازین سال ایران خویش را فرمود
 تا روزه روز عاشورا بداند و از عذابین عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون مدینه آمد یهود را دید
 که روز عاشورا روزه میدارند و از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما درین روزه میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ
 که حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را غرق نمود موسی علیه السلام است
 شکرگزار سی خداوند تعالی آن روز روزه داشت اما تعبت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود
 سخن احمق و اولی با جیاسی سلمه شیخی موسی منکرش آنحضرت آن روز روزه میداشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند چون
 روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مهارت که در باب روزه عاشوره بود تا مدتی ماند و بعد از آن اتفاق است بر آنکه روزه
 روز عاشوره اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن روز روزه میداشت و امر فرموده مردم را بر روزه داشتن
 آن روز حتی که کودکان را میفرموده تا این روز را روزه دارند و فرشتگان در آن روز فرموده که کفارت گناهان کیست از شیوه
 و علی گفته اند مستحب است که روز نهم را با آن منعم کند زیرا که بجهت سید که حضرت فرمود که در سال آخر عمر خویش که اگر سال نهم
 برسم روز نهم نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت در نهم نهم است که تا شبیه پیوریه واقع نشود
 چه ایشان روز نهم را تمام روزه میدارند و الله اعلم و وفات مرا برین محروم و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله وسلم بر قبر بر این معرور نماز گذارد و او پیش از قیوم آن سرور بیدار بگماه وفات یافته بود حضرت چون مدینه آمد با جماعتی
 زیاران بر سر قبر رفتی رفت و نماز بر قبر گزارد و گفت اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و توفی نعمت و اول کسی که از نقیاسی انصار
 که روزی یافت و بود درین سال سعید بن زراره که یکی که بر آن نقیاسی انصار بود وفات یافت و در بقیع الخرق مدفون شد
 انصار گویند من کسی که بقیع مدفون گشت وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود و وفات سعید بن زراره
 نقیصت که چون سعید بن زراره فوت شد بنوا نجران مدینه فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گفتن نقیب مدفون شده
 و نقیبی نداریم برای نقابت در میان بنی نضیر فرمای رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و ان نقیبکم من نقیب ثمنا ام

صوم روز عاشوره

وقات كل يوم من ايام شهر رمضان من الهموم والهموم وقات يافت وجماعت از مشركان كه نيز حزين سال وقات يافت از انجا
 كه عاص بن داؤل همي بود و كيه وليدين مغيره بود بقول بعضي از اهل سير و وليست كه چون وليدين مغيره در حالت نيت عانتا و جنوع
 بسيار نمود و ابو جبل باو سي گفت اسي عم من چرا جنوع مينامي گفت والله كه جنوع من از موت نيست وليكن از ان ميرسم كه دين دين
 آبي كيشه در كه ظهور كنند ابو سفيان گفت مسترس كه من ضامن گشتم كه دين و سي ظهور كنند

ذكر وقايع سال دوم از هجرت ۲

حدين سال قبله محول شد اهل با حاديث و سير و محمل شد آورده اند كه چون حضرت در اوائل سال كه بگوييد آمد شائزده ماه يا مقدمه
 ماه بجانب بيت المقدس نماز ميگزارد و در لها سي اهل كتاب را بموافقت نمودن با ايشان تاليف ميدهد و اهل اسلام ميروند و در آن
 ابي سخن گفتند كه عجب حالي است محمد در دين مخالف است و در قبله موافق با بعضي از اين سخن سميع مبارك كه رسول صلي الله عليه
 وآله وسلم رسيد دانست كه ايشان بر طريقي ناپست پيده خويش خوش مهرند و عينا و با علي مرتبه دارند خاطر خاطر مش مشو جريان شد كه
 قبل از بيت المقدس محول گردد و بجانب كعبه آيد زيرا كه آن قبله پيروي ابراهيم بود و عليهها صلواته و السلام چيزي در بعضي از تفاسير
 بنظر رسيد كه نوبتي سيد عالم صلي الله عليه وآله وسلم با جبرئيل گفت دوست ميدارم كه حق رباني قبله مرا كعبه گردانند زيرا كه قبله پيروي ابراهيم
 است جبرئيل گفت يا محمد من بنده از بندگان جهم مثل تو ان خداي خويش بخواه تا مرادت برسد بركستي كه ترا مكاني است بلند تر و ودي
 است جبرئيل باز گشت و آن سرور و اما نظر بجانب آسمان ميداشت كه كي باشد كه جبرئيل رسيد و خبر تحويل قبله بجانب كعبه
 يار و روز و شنبه منتهى است چيز سال دوم بود از هجرت كه جبرئيل آمد و آيت آورده كه قل نزلنا في السماء
 قلنوا ليكن قبله مني انما اقول و ليكن مني انما اقول و ليكن مني انما اقول و ليكن مني انما اقول و ليكن مني انما اقول و ليكن مني انما اقول و ليكن مني انما اقول
 نشسته بود كه نماز پيشين در آمد حضرت در سجده آن محله نماز پيشين را با جماعت انا صحاب كه لازم بود نيز ميگزارد و در ركوع ركعت
 دوم بود كه بجانب كعبه گشت و صفوفي كه خلف حضرت بودند گشتند بجانب كعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسي بر مسي
 ذي القبلتين خوانند و قرطبه در تفسير خويش حديثي از ابو سعيد بن ابي رضى الله عنه روايت ميكن كه داللي است بر آنكه
 خارج نماز آيت نازل شده و ميگويد اكثرين اين حديث خالي از و هي نيست زيرا كه گفته پيغمبر صلي الله عليه وآله
 و سلم بنيز قريه تحويل قبله را مي فرمود و آيت قل نزلنا في السماء انما اقول و ليكن مني انما اقول و ليكن مني انما اقول و ليكن مني انما اقول
 در بين سال بوده بلكه بهر آنكه بعد از اين واقع شده چنانكه در محل خود مذکور خواهد گشت انشا الله تعالى و اما آنچه در صحيح بخار
 از يابون عازب رضى الله عنه مرويت كه گفت اول نماز كه پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم بجانب كعبه گذارد و نماز و ركوع و سجده
 ظاهر ابار و آيت ارباب سير سافات دارد و لكن احتمالي دارد كه مراد بر آن باشد كه اول نماز كه به تمام و كمال بجانب كعبه گذارد
 نماز ديگر بوده و انشا الله علم نقل است كه چون تحويل بمردم رسيد هر طائفه سخني گفتند و منافقان گفتند چه شده ايشان مدركه

بر قبله بودند و آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محرم مشتاق بود و مول خود شدند و وی بجانب خویش کرد و مشرکان گفتند
 محرم متخیر شده در بین خود نمیدانند که میکنند و ساسی یهود گفتند محرم قبله را با ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیت کریمه سیقول الله
 من الناس نارا و لهم عن قبلة التي كانوا عليه ياتون و المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی غیره استتقیم از آن حال خبر میدهند
 فرمود است که حتی بن خطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر میدهند از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده آید از قبیل هایت
 بوده یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هایت بوده پس شما اکنون از هایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما در آن هایت
 و ضلالت تقرب جست باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان میگفتند اما الهدی با امر الله به و الضلالة ما نهی الله عنه
 میبود میگفتند چه میگویند و حق کسانیکه مرده اند از شمار قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل سعد بن
 ذراره و برابن معرور و کلثوم بن الهمد و عشار و قبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند یا رسول الله ما
 از برادران بر قبله اول مرده اند این زمان قبله محول گشته بقبله ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد بحق تعالی آیت فرستاد که
 فان كان الله یرضی عننا لکرمین صلوا الی بیت المقدس ایاهم لنقلین نجی الدین محمد بن سنی رحمه الله در تفسیر تفسیر خویش آورده که
 حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمه ایمان خوانده زیرا که بر مومنان واجب است و از مومنان مقبول فایده و بدانکه پیغمبر
 سلف رحمهم الله اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در یک پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگذاشت و این عباس بن عباس
 دیگر بر آنست که بجانب بیت المقدس نماز میگذاشت و لکن قبله را تمام بجانب تقاضای خود نمیکذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک
 طرف وی بود و اصح نیست و از ابن عباس این روایت بصحت رسیده و گوید دیگر گویون نماز بطرف کعبه میگذاشت و چون به جهت
 درآمد اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد بجهت تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید
 این قول ضعیف است و لازم می آید از آن دعوی نسخ و بار و الله اعلم بالقول است که چون قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم بجهت تقابل شریف داد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبله آنرا بجانب کعبه است کرد و اساس آنرا بدست مبارک
 خود نهاد و حضرت منقش نفس و یاران وی سنگ میکشیدند نماز برای ایشان و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 این سجده بیسزنت گاه پیاده گاه سوار و در فضیلت آن سجده فرموده که هر کس که در حق کامل بسازد و نماز را بخواند و او را ثواب همه حال آن

ذکر کحاج فاطمه و علی علیهما التحیه و الرضوان

و هم در سال دوم از هجرت در ماه رجب آن سال یاد راه صفر کحاج علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد و وفات هم در آن ماه
 و بقول بعد از آن بوده و گویند فاطمه رضی الله عنهما در آن روز هزاره ساله بود و روایت است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه زهرا را خوشگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشتم صدیق صورت حال
 را با عجم خطاب تقریر کرده وی گفت ای ابو بکر خطبه برقرار کرد و فاطمه را بنویسید بعد از چند وقتی ابو بکر با عجم گفت تو خوشگاری

ثانی فاطمه را آن مجلس حضرت آمد و خوشگاری نمود همان جواب که ابو بکر شنیده بود وی نیز شنید و عمر بن خطاب بکر آمد و حکایت کرد
 باز گفت صدیق گفت با عمر خطبه ترا نیز زد کرد و دختر تو نمیدهد بعد از چند وقت یاران علی مرتضی را اهل و خواص و با او گفتند
 تو خوشگاری نماهی فاطمه را علی گفت بعد از آنکه ابو بکر و عمر درین معرض درآمدند و با ایشان ندا و بمن کی خواهد داد با او گفتند
 ترا آنسر و خصوصیتت هست که دیگر کسی نیست قرابت فریب با وی داری شاید که خطبه ترا قبول کند در وایتی آنکه علی مرتضی
 فرمود که خواستم فاطمه را خوشگاری کنم با خود اندیشه کردم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر تو انعام میدان قرابت و ملازمت
 را ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای
 علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خوشگاری مینمایم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در حیا و اهل او دیگر کسی هیچ نگفت از
 مجلس آنسر و بیرون آمدم گریه از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خوشگاری نمودی دختر بتو و ایانه گفتم نمیدانم نمیدانم
 گفت که مر حیا و اهل گفتند همینقدر بس است که حضرت فرموده هم اهل بتو داده و هم خوشی و راحتت حواله نموده و گویند آنسر
 با فاطمه فرمود که علی ترا خوشگاری مینماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت ماند حضرت میرا با علی شجاع کرد و نایب نجاست که فقها
 دین رحیم الله گفته اند مستحب است ولی را که چون دختر کبیره خود را بزنی بکسی دهد استبدان از وی نماید و سکوت بجز بزرگان
 وی است نقل است که چون علی خواستگاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست
 چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود زهره بی طیمیه و آبی آنرا بفروش و بهای آن مهر او ساز و در وایتی آنکه حضرت از
 علی پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپه و زهره دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضروری است و لکن زهره را بفروش
 و بهای آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد زهره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان
 رضی الله عنه آنرا بخرد بچهار صد و هشتاد و سه درم علی زهره را در گوشه روانی اشرف خود بسته بنزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت گذرید
 حضرت فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبضه از آن برگرفت و بلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش
 عرف نماید نگاه بام سلیم گفت این بقیه را در جهاز فاطمه مبروف ساز و کار سازی او بکن ام سلیم آنرا برگرفت و بشمر دو و بیست و هم
 بود و روایتی آنکه در دو انگ داد بوی خوش صفت کرد و چهار دانگ را تیار متاع و اثاث است خریدند و چهار مرد و دو
 باز و بند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را نخی پوشید و کتیه و قومی و یک سیاه دست و آرد پزی و دو سبزه و شک آبی و مشرب
 و دو نهالی از کتان سطر که حشو کی از لیف خرا و حشو دیگری از تراشه سختیان بود چهار عدد و بالش که دو عدد از آنرا پیش
 و وی دیگر را لیف خراب کرده بودند بخت فاطمه رضی الله عنها ترتیب کرد و شیخ زندی در کتاب نظم در اسمطین وایت میکند
 از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شسته بودم که آثار وحی در پیشرو مبارک وی ظاهر
 شد و چون وحی متجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله
 پدرم و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود که این آورده که ان الله تعالی یا مکرک ان تزوج فاطمه بن علی بدست خداوند تعالی

مهاجر بر سر حجاب از قریش فرستاد که از کعبه می بیرون آمدند و در علم سفید برای ایشان ترتیب کرد و در سطح بنی امیه علم در عبیده
 گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند و بنی
 بن حرب سردار ایشان بود و بقوله عکر بن ابی جهل و بقول مکر بن حصص بن الاخنفت بود و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابوقحافه
 در لشکر اسلام بود و اول کسیکه تیر بر روی کفار انداخت می بود و میانه آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر
 اسلام دیگر و عقب هستند بر سپیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دو لیست کس
 و مسلمانان اندک بودند از آنجا بیدین باز گشتند و مقداد بن الاسود و عقبه بن غزوان بر رسم تجارت با کفار از کعبه میرون آمدند و
 چون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام محو گشتند و هر دو در آن ولایت عبیده رفتند و در خبر عبیده رسانیدند که حجاب
 از شجار قریش از شام باز گشته متوجه آمد حضرت چون برین حال واقف یافت حمزه بن عبدالمطلب را با بنی نضر از مهاجر بقصد آن
 کاروان فرستاد و علم سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم در آن لشکر شد و بقوله بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته
 شده بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود و مسلمانان رفتند تا قریب بساطل دریا و لشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند
 و ابو جهل در آن میان بود و از جانبین متحیی قتال گشتند مجری بن عمرو جهنی که طلیف فرقیون بود در میان ایشان ترود کرد
 و گناشت که جنگ واقع شود ابو جهل با اهل قافله بگریختند و حمزه با حجاب خود بیدین باز گشتند و درین سال سعید بن ابی وقاص
 را با بنی نضر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش بفرستاد و علم سفید به بسته و مقداد بن الاسود علم در آن لشکر گشت و با سعید
 گفت از موضع حرا بخاوردن تمامی ایشان بر رفتند و چون بان موضع رسیدند یکدیگر و پیش از وصول ایشان قافله گذشته بودند
 با ضرورت بیدین مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرت غزوه بو اطراف واقع شد علم سفید ترتیب فرمود و سعید بن ابی وقاص
 را و در مدینه سائب بن عثمان بن مظعون و بقوله سعید بن معاذ را خلیفه ساخت و با او ولایت کس از حجاب خود بیرون بست
 از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیه بن خلف حمی در آن کاروان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و در هزار و پانصد
 شتر داشتند و تا ابو اوطا که قریب بنا حیره رضوی است رفتند و با کسب دشمن ملاقات نکردند بیدین باز گشتند و هم درین سال غزوه
 ذوالعشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسبع شریف نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش بر تجارت بشام میروند
 علمی راست کرد و حمزه بن عبدالمطلب را و ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی را و در مدینه خلیفه ساخت و پانصد و پنجاه کس قریب و ابی
 و ولایت کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
 کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی نضر و خلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نمودند بیدین باز گشتند
 و در آن سفر پانصد و پنجاه کس از مدینه بیرون رفتند و در مدینه خلیفه ساختند و با او ولایت کس از حجاب خود بیرون بست
 و علی بن ابیطالب در پای و رخت خراب جواب رفته بود که در زمین رگستان حضرت بر بالین آمد و نابینا کرد و با علی گفت قمه را با
 ترتیب در ولایت آن فرمود و مجلس را با ترتیب در ولایت آن فرمود و آنک را با ترتیب بعد از آن فرمود و امی علی ترا خبر و هم که بجهت بن

در فضیلت اهل حجاب
 در فضیلت اهل حجاب
 در فضیلت اهل حجاب

مردمان کیست علی گفت آرمی یا رسول الله فرمود بخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه تا وقت صلوات بر علی الصلوٰه والسلام نماند و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت دوست حق پرست را بر سر روی میکشید و بهم دین سال کر زین جابر فهری شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لو اسی ترتیب مندرمود و بجای مرتضی داد و در مدینه زید بن عاص را بخلاف تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا لو اسی رسید که آنرا استغوث میگفتند از نواحی بدر و بداجخت آن غزوه را بر او ای گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که روز گذشته از آنجا بیرون بازگشتند و بهم در آن سال عبداللہ بن محض اسدی را که پسر عمه حضرت بود با هشت کس دیگر و ایستاد و از ده کس از کابری صحابا که سعد بن ابی وقاص و حکاش بن محض اسدی و عتبہ بن غزوان و ابو حذیفہ بن عتبہ بن ربیعہ و سهل بن رضیہ و عامر بن ربیعہ و واقع بن عبداللہ و خالد بن بکر از آنجا بودند و در آن تسبیح عبداللہ بن محض گشت با میرالمومنین و حضرت کتابت نوشت و بوسی او قلم فرمود و بر کتابت را منحوان و نظر در آن کمن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دور زد بگذرد آنرا بکشای و بر اصحاب خود بخوان و آنچه در آنجا نوشته باشد عمل نمائی عبداللہ بعد از آنکه دور ز سر کرد و کتاب را بکشاد و بخواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمائی بنام خدای تعالی و بپرکتوسی باصحاب خود تا زانیکه در بطن نخاله فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان بخبری رسی و باید که بچکس ایا که او با خود خبری ببرد که خواهد یا بد و اگر در آنجا عبداللہ از مضمون کتاب و قیوت یافت گفت سمع و طاعت بموجب فرموده متوجه بطن نخاله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبہ بن غزوان شتران خود را که بنوبت سوا سی می نمودند نگم کرده بودند از عبداللہ رخصت طلبید و بطلب شتران خود از آن لشکر تگفت نمودند عبداللہ چون بطن نخاله رسید در آن منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش میبود که ناگاه قافلہ قریش از جانب طائف بدان موضع رسیدند و میوز و آویم طایفی و دیگر ستاع طائف باز داشتند و عمر بن الخطاب و حکم بن کيسان و عثمان بن عبداللہ بن ابی سفیر و برادر او نوفل بن عبداللہ الحزرمی در آن قافلہ بودند چون اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند بر سر رسیدند و باید که بگفتند اینجا مقام نیاید کرد و کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد نکند حکاش بن محض اسدی از لشکر اسلام مخرجی کرد و بر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافلہ را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی اند که بجزر و کنارند بیرون و شترهای خویش را بصحرای فرستادند و باطعام بختن مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد میکردند که آیا اهل رجب است یا آخر جمادی آنرا خریس بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافلہ ریختند و در عقبین عبداللہ تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمر بن الخطاب و حکم بن کيسان را اسپر کرد و نوفل بر خست و تمام اموال آن قافلہ ضمیمت شد و اموال را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند قریش چون بران امر واقف شدند گفتند محمد راه حرام را حلال گردانید و اهل کعبه را مسلمانان کرد و را بنجا بودند و میوه و تقاضا دل نمودند آن قصه بدان که میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقعه عمر و حضرت را گشت و معنی و قود افروختن آتش است پس بلفظ

در روز نهم سال اول
 در روز نهم سال اول

واقعا شعاری دارد و بانه معنی وقت الحروب و لفظه و بر عترت الحروب و لفظه اخضر بر حضرت الحروب و ازین نوع بیانات میگفتند
 نقلست که چون عبد اللہ بن عباس بنزدیک رسید خمس آن مال را بجهت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جدا کرد و هنوز
 فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمت بود که با اهل اسلام رسید و اول خمس که در اسلام
 جدا شد آن بود و چون ایشان بیدینه آمدند و صورت حال بعضی حضرت رسانیدند آنحضرت از طعن کفار و سخنان پسران بود و
 ابوعبید اللہ بن جحش فرمود من باشما گفتم بودم که در راه حرام جنگ کنید و التفات با اموال ایشان نکرد و گذارشت که بیخ آفریده
 در آن تصرف کند و حکم مجوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سر و سامانزش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سر
 ملول گشتند و از کرده خود ایشان شدند و گمان بردند که حضرت حق سبحانه تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و آیت آمد که لیسوا لکم

عن اشهر الحرام قال فیہ کل قتال فیہ کفر و کفر من قبل اللہ و کفر من قبل اللہ و کفر من قبل اللہ و کفر من قبل اللہ
 الا یہ عبد اللہ بن جحش و یاران وی از آن عمر بیرون آمدند و خوشدل گشتند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خمس آن مال
 را قبول فرمود و باقی را همچنانکه جدا شد قسمت نموده بود و مقرر داشتند و آیت آنکه آن مال چنان موقوف ماند تا با عتقاد عمر پذیر
 قسمت یافت آورده اند که میان بخت آن دو اسیر عمر عثمان فدیه بگردیدند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت فرمود
 صبر کنید تا آن دو یار اسیر بن ابی وقاص و عبید بن خزاعه که بطلب شتر گمشده خویش مشغول اند بسیار است بهینه آیند ما نیز
 اسیران را بشما میهمان اگر نیایند اینها را در عوض ایشان بقبول آریم و حال آنکه اهل آن سر و سامان باز گشتند و ایشان هنوز
 نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را با اسلام دعوت فرمود وی مسلمان گشت و در واقع سر میمون شیب شد و اما
 عثمان همچنان کافر بماند و در کفر بود و بیست و دو سال و دو ماه از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و از ابرو قتال نیز گویند و حسب
 آن واقع آن بود که چون سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داشت که کاروان قریش از شام باز میگردند آن کاروان که ابوسفیان
 با جماعتی از قریش در آن کاروان بود در حین رفتن بشام حضرت ابوعزم ایشان از مدینه بیرون آمد و تا عتیره رفت با ایشان
 رسید و گوید جبرئیل علیه السلام آنسرور را خبر داد که کاروان حضرت طلحه بن عبید اللہ و سعید بن جبیر
 و بنی نضیل را فرستاد و آنحضرت اخبار تا فلان نایند ایشان رفتند تا موضع تجارت و برگشتند و چون فرود آمدند وی ایشان را بجای آورد
 و پنهان نگه میداشت تا کاروان بان موضع رسیدند و بگذشتند آنجا طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و گذشتند
 را و ایشان آمدند تا از موضع خطر بگذرانند و روایت آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر ابوسفیان در بدر نزول خواست
 کرد شنیدند که جاریه بجاریه دیگر میگفت انما العیرة عدا او بعد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابوسفیان بیدر رسید از نضیل
 آن موضع مجدی بن عمر پرسید که سرخ خیزان محمدیان و جاسوس ایشان درسی جواب داد که نمیدانم و ندیدم الا و شتر سوار که در فلان
 محل فرود آمدند و در وقت کرد ابوسفیان بدان موضع رفت و انما ختمهای شتران خود و سعید را دید آنها را بشکافت و بر نهامی
 اشخوبان خردان یافت گفت و الله که اینها مملعت شرب خور و اند ما لبا جاسوسان محمد بودند و ایشان درین نزدیکی خوابیدند

پس از راه گشت و پدید آمدن بسیار خوب گشت و از راه ساحل بکوه توج نمود و از نهایت خوبت بحیال تمام میسر گشت و طلوع و سید محمد بن محمد
 از خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آن سرور و خود پیش از آنکه ایشان برسند عمرو بن امم مکتب دریا در مدینه قلیف ساخته و در آن گشت در
 قافلہ با چلغی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در سال از دست حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب
 در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان از او استماع واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نمیرفتند و بیرون رفتن آن حضرت از مدینه
 روز شنبه و از دهم و بر دلتی سوم ماه رمضان بود و بعد از ده شب از روز که طلوع و سید را فرستاده بود و در سر چاه ابلی عبثه که از آنجا آمدند
 یک میل راه است معسکرها یون زدند و لشکر را آنجا عرض کرد و چون نظرش بر ابرار آن خویش افتاد و قلت اهمیت و عدت ایشان را
 ملاحظه کرد و فرمود یارب انهم حقا فاحلمهم و بیایع فاشبعهم و عراة فاکسبهم و عسالة فامنهم من فضلك پس برکت و غایب آن سرور و یک از آن
 سفر باز گشت الا که در یک شتر و دو شتر بود و با جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و خوردن صحابه را مثل عبدالمطلب
 و زید بن ثابت و برابن حازب و غیر هم را از آن موضع باز گردانید گویند سید و پنج نفر در آن غزوه ملازم حضرت بودند و نزدیک بیست
 کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر غرضی از معرکه بدر تکلف نمودند و حضرت نصیب ایشان از
 غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آنجا است را در حد و اهل بدر شمرده اند که نفر از آنجا از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار را آنها هم یکی
 عثمان بن عفان بود که بسبب بیماری از روی زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امر آن سرور تکلف نمود و در پیگری
 طلوع و سید که بجاسوسه رفته بودند و اما از انصاریکی ابولیا بود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را از راه باز گردانید بجهت غناوت
 مدینه بجای این امم مکتوم و دم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالمه قلیف ساختست و هم حارث بن عاطب بود که او را از منزل
 روهامبھی بر بنی عمرو بن فرستاد و چهارم و پنجم حارث بن لعمره و خوات بن حیسر بجهت آنکه هر دو بیفتادند و کسراقتند از راه باز
 گردانید و خوردان شد و در لشکر اسلام بیفتاد و شتر و دو سپ یا سه یکی از مقداد و دیگری از ابی عرین ابی مرثد یا بشیر و ش
 زره و هشت شمشیر بود و هر دو و دو سه سه را یک شتر میسیر سید بنوبت سواری میکرد و نزد شریک سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در سوار
 پیوسته در آن سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال ابولیا بود و در آخر حال زید بن حارث بود و در اوایت ثبوت پیوسته که چون کوه
 پیاده رفتن رسول صلی الله علیه و آله و سلم شدی علی مرتضی و ابولیا به میگفتند رسول الله از قبل تو پیاده میسر و می تو همچنان
 سوار باش حضرت فرمود که ما انتما بقوسی ملنی و انا ما غنی عن الاخر منکما آورده اند که چون مشرکان قافله شامه در شامه معلوم
 شد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را تجلیل تمام از
 پیش بکوه فرستادند که محض قصد دارد و خود را بر اهل کوه می تو نید بقافلہ رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و بستر و پیش از روی
 ضمضم بکوه ما که و نیز عبدالمطلب بخواب دید که شتر سواری آمد و در موضع الطح ایستاد و با او از بلند گفت که جماعت قریش پشت بیه
 و کشتن گاو خویش آید تا سوزد دیگر پس شتر را بسوی کوه راند و مردم بروی جمع آمدند نگاه چنان نمود که برام خانه کعبه است و همان
 نما می کند بعد از آن دید که کوه بوقی بر آمد و همان شکر و نگاه سنگی از آن محل در گردانید چون بیای کوه رسید پاره پاره گشت

در سیچ خانہ افغانہ ای کہ بنو و ملا کہ قطعہ از ان سنگ مساجد انتاد و روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبدالمطلب
گفت و با وی تا کی دگر که بکسے گوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دست خود و لید بن عتبه گفت و لید با پدر پلید خود گفت
و ان سخن فاش گشت و در همان روز با جمل رسید و با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابانفضل این زن در میان شما کی
پس بر شد و عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابه چنین دید و عباس منکر شد ابو جہل گفت راضی نیستید باین که مردان شما
دعوی نبوت کنند باین زمان زمان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون ما ستر روز دیگر صبر میکنم اگر اثری بر واقعه وی مترتب گشت
چیزی مینویسیم و با اطراف قبایل عرب میفرستیم که شما بی ایشتم و غلوی ترین عربید عباس گوید من گفتم که عاتکه بر سیچ خواب ندیده
و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از نشان بنی عبدالمطلب نماند الا که بنزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق
یعنی ابو جہل را گذارند تا بعد از ان شما اطعن کرد و اکنون زنان شما اطعن میکنند و تو ای عباس شنیدی سیچ گفتی و هیچ غیرت
نبود ترا که او را منع کنی من گفتم و الله که تعرض کنم بوی و اگر این نوبت بخنخی بگوید شر او را کفایت کنم روز سوم نگاه از خانه بیرون آمدم
ششم آلود بفرم تدارک قصه ابو جہل چون از در مسجد الحرام با نذر من رفتم چشم مردمی افتاد و بسوی او رفتم دیدم او را که بجمل
هر چه تمامتر از مسجد بر روی با خود گفتم چه شد او را الله ترسید از آنکه من با وی بشامه او کنم او خود او را و غمگین عمر بن خطاب
را شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را در آسیاب که محمد و یاران او قند آن دارند و گمان نمی برم شما را
که او را ک آن توانید کردن و حال آنکه غمگین بیشتر سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده بودند و پیران بن خویش چاک نموده بود و لقمه
آن امر را از او و از ان من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کار سازی خویش کردند و ابو جہل گفت محمد و صحاب او را تصویب
این است که این کاروان عمر بن الخطاب می ست بخاک خواهد برداشت که چنین و چنان نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس
که در کار سی ای یکی بیرون رود و از قبل خود کس بفرستد و از اشراف قریش در کسے توقف نکرد و الا ابولہب بعوض خود عباس
بن بشام بن امیر و فرستاد و امیر بن خلف حجی نمیخواست که از کس بیرون رود بجهت آنکه در دعوی از مو اسمعج از سعد بن حجاب
شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یاران من امیر را خواهند کشت و این سخن بسیار خالیف گشته بود و در انوال اکبر
و نقل جسته را بهانه ساخت تا بیرون رود و ابو جہل بنزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی تو چون مردم ترا ببینند
که خلف کرده همه با تو مخالفت کنند و همه با هم فرزند و چندان دوسوسه نمود که او بیرون رفتن را نمی شد و ولایتی آنکه عقبه بن
ابی معیبه خبر از شما شنید و امیر بن خلف در بجز بر تاش و بوی خوش برای وی آورد که چون از خانه بیرون نیایی خود را خوش
بوی سازند از چهار نشانی که گفت ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از ان کار سازی رفتن کرد و چون از کس بیرون آمدند
بنا و کسے میانه من و ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفت می ترسم که از عقبه باریاید و ضرری به ما سازد نگاه شیطانی
بصورت سراق بن اناب بن جیشم که یکی از اشراف قبیل کنانه بود و بر ایشان ظاهر شد و گفت نعم خوبید که من شما را امان و ادم
پس بشتاب تمام بیرون رفتن و زنان خنیه و آلات طرب با خود همراه داشتن و در نقد و پنجاه مرد جنگی و صد تپ و هفتاد و شتر